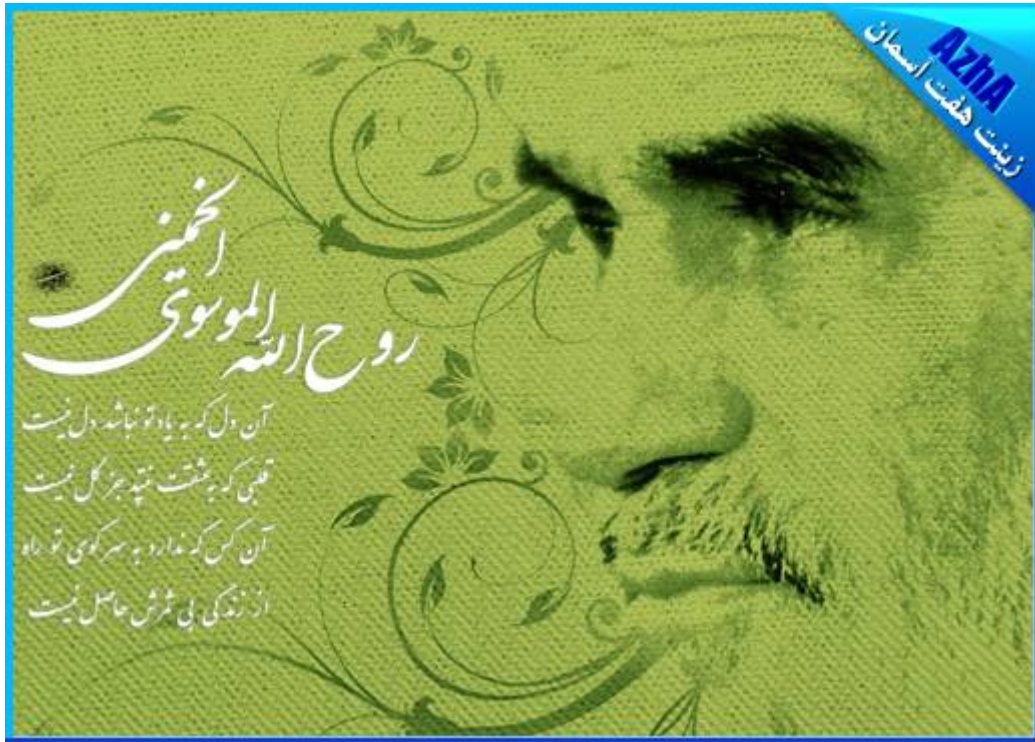


شرح دعای سحر

به قلم حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه)

مترجم: سید احمد فہری



کتاب شرح دعای سحر که شرحی است عرفانی بر دعای معروف سحر مروی از امام باقر علیه السلام به قلم حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در سن ۲۷ سالگی ایشان به رشته تحریر در آمده و نخستین اثر قلمی آن بزرگمرد است. این کتاب بر پایه عرفان نظری و اصطلاحات رمزگونه مشایخ این فن نوشته شده، از این رو برگردان آن به زبان فارسی آن هم در سطح فهم عموم کاری نامیسر جلوه می‌نمود، اما عشق و ارادت مترجم محقق و شیوا قلم آن به امام، ایشان را به ترجمه آن واداشت تا هم این اثر گرانقدر مهجور نماند و هم امت فداکار آن امام عزیز از بهره‌های علمی و معنوی آن در حد میسور محروم نگردند، و ناشر نیز با همین انگیزه به چاپ آن اقدام نمود.

پس از چاپ اول و تقدیم آن خدمت حضرت امام، ایشان در یکی از ملاقاتها فرمودند: «کتاب شرح دعای سحر خیلی غلط دارد، غلطنامه‌ای برایش بنویسید.» بر این اساس مترجم محترم اقدام به تصحیح کتاب نمود و با انجام اصلاحاتی در ترجمه و افزودن برخی پاورقیها، چاپ دوم آن را به انتشارات مؤسسه اطلاعات سپرد، ولی متأسفانه باز هم اغلاط بسیاری به جای ماند و اغلاط چاپی تازه‌ای نیز بدان افزوده گشت.

مزایای این چاپ

اکنون پس از سالها که از چاپ اول آن می‌گذرد، با کسب اجازه از دفتر تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، تصمیم بر چاپ مجدد آن گرفته، بر آن شدیم تا يك ویراستاری دقیقی روی آن انجام گیرد. از این رو این چاپ دارای مزایای زیر است:

(۱) در هنگام ویرایش پی بردیم که در متن عربی کتاب برخی از نکات ناسازگار نحوی وجود دارد که به علت عدم دستیابی به نسخه اصل، اصلاح همه آنها ممکن نشد، تنها برخی از موارد از قبیل تطبیق ضمایر و افعال قیاساً تصحیح شد و در برخی موارد آنچه صحیح بود در گوشه آورده شد. آیات آن

تطبیق گردید و اخباری که از اصول کافی و شرح وافی نقل شده بود با اصل آنها برابر شد و اصلاحاتی به عمل آمد.

۲) ترجمه با متن در حد لازم مقابله شد و در آن نیز اصلاحاتی اعمال گردید. ضمناً چون ترجمه مربوط به زمان حیات امام عزیز بوده است عبارات دعایی مانند «دام ظلّه، دامت برکاته» به همان صورت نهاده شد.

۳) برای دستیابی آسانتر خوانندگان گرامی به فصلهای مختلف کتاب، همه ترجمه مسلسل وار پشت سر هم قرار داده شد، و برای مراجعه محققان نیز، متن عربی کتاب یکجا و منسجم در آخر کتاب قرار گرفت.

اینک که چاپ جدید این اثر به خوانندگان عزیز تقدیم می‌شود، اطمینان حاصل است که غلط فاحشی در آن وجود ندارد و متنی کاملاً پیراسته و ویراسته می‌باشد.

در خاتمه لازم می‌دانیم از فاضل گرانقدر جناب آقای حسین استاد ولی که زحمت این ویرایش را به عهده گرفتند و آن را با دقت کامل به پایان بردند تشکر کنیم و توفیق ایشان و سایر محققان گرامی را در احیای متون ارزنده اسلامی از درگاه خداوند متعال مسألت نماییم.

ناشر روز مبعث پیامبر گرامی اسلام (ص) ۲۷- رجب- ۱۴۱۸- ۷- ۹- ۷۶

بسمه تعالی

پیشگفتار مترجم

شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن و ان هجرت سواء عشیتتی و غداتی

شبان تیره، امیدم به صبح روی تو باشد و قد تفتّش عین الحیوة فی الظلمات

تاریکی شب هر چند پرده سیاهی بر افق می‌کشد و بجز ظلمت و سیاهی چیزی به نظر نمی‌رسد و موجودات زنده که با نور سر و کار دارند از جنبش و فعالیت می‌ایستند و همچون مردگان بی‌حرکت می‌افتند، اما در ضمیر دل آگاهان و اولیای الهی چراغی روشن است که صفحه هستی را روشن می‌کند و آنچه را که با نور حسی نمی‌توان مشاهده کرد، با نور معرفت و روشنی باطن می‌بینند، گویی که اشعه‌ای ما فوق نور از دل نورانی آنان تابیده و از همه اجسام و حواس عبور می‌کند و ماوراء طبیعت و حس را نشان می‌دهد.

این نور، برخاسته از عبادت شب زنده‌داریها و مناجاتهای عاشقانه و خالصانه و بالاخره پیوند محکمی است که با کمال مطلق و جمیل علی الاطلاق پیدا می‌کنند و هر لحظه نوری و معرفتی افاضه می‌شود.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

کریمه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اخْفَى لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اعْيُنٍ «۱» (هیچ کس نمی‌داند که از برای آنان چه چیزی دور از درك و دید دیگران نگهداری شده است، چیزی که باعث روشنی دیده‌ها است) درباره کسانی است که تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ «۲» (پهلوی از بستر برمی‌دارند و با پروردگار خود به راز و نیازند) وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ «۳».

شرحی که هم اکنون به خوانندگان معرفت جو تقدیم می‌شود نوری است مقتبس از مشکات پنجمین پیشوای جهان شیعه که به صورت دعا و در قالب الفاظ بر شیعیان و پویندگان راه عرفان و حقیقت

افاضه شده است و بر قلب یکی از فرزندان راستین او برتابیده و آن نور به صورت کلمات جمله‌ها و سطور در آمده و تنزل وجودی پیدا کرده است.

آری این شرح به قلم یکی از عارفان دل آگاه و شب زنده‌دارانی است که پیوسته در سراسر عمر، نیمه‌های شب با خدای بزرگ خود مناجات‌ها و راز و نیازها داشته است و روح عطشان خود را با زمزم معرفت سیراب کرده است. این روح در اثر اتصال به مبدأ قدرت آنچنان نیرومند گشته که در عین سلوکِ إلی الله و ارتقاء به سوی وحدت، از کثرات و عالم ماده و معاشرت با اجسام باز نمانده است و آنچنان مقام دلگشای جمع الجمعی یافته است که به حق می‌توان گفت: رُهْبَانٌ بِاللَّيْلِ وَ اسْدٌ بِالنَّهَارِ.

این شرح چکیده‌ای است از برداشتها و معرفت‌های استاد بزرگ اخلاق، سرآمد معلمین اسلامی و راهنمای حقیقت‌جویان که خود و علاقمندان خود را از رهنمودهای معنوی مستفیض می‌کند.

او نه تنها قهرمان بت‌شکن، مبارز بزرگ اسلام، الگوی مجاهدان، شمشیر برنده حق، پیشتاز میدان مرگ و شهادت و بالاخره آئینه تمام‌نمای وحدت‌امت و رمز اتحاد‌امت و امامت است؛ و او نه تنها مسندنشین اریکه افتاء، یکه تاز عرصه فقاقت، محقق قوانین شرعی و مؤسس مبانی اصولی است.

بلکه ابر مرد میدان معرفت و سلوک، قهرمان مسائل غیب و ملکوت، وارسته از ماده و کثرات و طائری بلند پرواز در فضای قدس وحدت است.

اگر برخی از فلاسفه غرب، جهان را آمیخته به منافرات می‌دانند به حق می‌توان این مرد بزرگ را مرکز تجمع اضداد و محور کشش‌های مختلف دانست. در لحظه‌ای که دم از معرفت و عرفان و سیر و سلوک می‌زند و به وارستگی از تعلقات دعوت می‌کند، باشد که بازماندگان قافله را به همراه قدمهای تندرو خود به قافله توحید برساند و پر سوختگان عالم انسانی را با بالهای سبک پر خود به فضای تجرید راهنمایی کند، در همان حال به فکر پایه‌گذاری حکومت اسلامی، بازگیری حقوق مستضعفان و حمایت از اجرای قوانین اسلامی می‌باشد، و کمتر کسی است که بتواند بدین گونه مجمع اضداد باشد که از تصادم آنها مزاجی معتدل و انسانی نمونه پدید آید. «سرو ندیدم بدین صفت متمایل».

معمولا هر فردی از نظر فکری و روحی بعد خاصی دارد. تنها نوابع و نفرات انگشت شمارند که دارای ابعاد گوناگونی می‌باشند و این یکی از خصایص الهی است که به برخی از افراد داده می‌شود، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ «۱».

لابد خوانندگان گرامی خواهان سرگذشت زندگی این مرد بزرگ هستند که چنین توصیفی از او به عمل آمد:

این شخصیت بزرگ در يك خانواده روحانی در سال ۱۳۲۰ ه ق بیستم ماه جمادی الثانیه، در شهر خمین دیده به جهان گشود، مقدمات لازم از ادبیات فارسی و عربی را در زادگاه خود از اساتید مختلف آموخت، از نظر کمال به پایه‌ای رسید که ناچار بود مسقط الرأس را ترك گفته و در یکی از مراکز بزرگ علمی به تحصیل پردازد. تصمیم بر این داشت که رهسپار حوزه اصفهان شود، ولی در همان روزها شهرت و آوازه مرحوم آیه الله حائری یزدی در آن منطقه طنین انداخته بود، لذا برای شرکت در حوزه علمیه اراك که به وسیله آیه الله حائری بنیانگذاری شده بود، به آنجا شتافت و در سال ۱۳۳۹ ه ق در این حوزه به تحصیل پرداخت. پس از يك سال و اندی مرحوم آیه الله حائری تصمیم بر انتقال دادن حوزه به شهرستان مقدس قم گرفت و حوزه پر برکتی را در این شهر به سال ۱۳۴۰ ه ق پایه‌گذاری کرد.

آن روز از عمر شریف حضرت امام خمینی بیش از بیست بهار نمی‌گذشت. به فاصله چهار ماه از مهاجرت آیه الله حائری به شهرستان قم ایشان نیز به آن شهر منتقل شد و دروس خود را آغاز کرد. ایشان پس از انتقال به حوزه، فلسفه و حکمت را نزد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر حکیم و مرحوم آیه الله رفیعی فرا گرفت و عرفان علمی و عملی را نزد استاد بزرگوار مرحوم آیه الله شاه‌آبادی آموخت و بحثی از کتاب کفایه را نزد مرحوم آیه الله یثربی فرا گرفت، آن گاه از سال ۴۵ تا ۵۵ رسماً در محضر درس مرحوم آیه الله حائری شرکت کرد و فقها و اصولاً از آن منبع بزرگ علمی استفاده‌ها برد و نتایج

افکار استاد خود را به رشته تحریر درآورد و در این خلال به تدریس سطوح و تدریس فلسفه و عرفان پرداخت و گروهی را در این فن پرورش داد، از آن جمله مرحوم استاد شهید مطهری و آیه الله منتظری است؛ و به خاطر زحمات فراوانی که درباره این دو نفر کشیده بود شهادت جانگداز استاد شهید مطهری اثر عمیقی در دل ایشان گذاشت.

در دوران پر خفقان دیکتاتوری رضاخان، حضرت امام درس اخلاقی در مدرسه فیضیه شروع کرد و نویسندگان ناچیز افتخار حضور در آن محضر پر فیض را داشتیم و اوقات حضورم در آن انجمن تربیتی و روحانی را از ساعات پر ارج و گرانقیمت عمر خود می‌دانم. امام در آن مجلس، اخلاق صحیح اسلامی را - که قطعاً نمی‌تواند جدا از انقلاب باشد - به شیفتگان این مکتب می‌آموخت. شیوه تدریس به گونه‌ای بود که افراد را شدیداً تحت تأثیر سخنان خود قرار می‌داد.

این جریان ادامه داشت تا در سال ۱۳۲۰ ه. ش ایران مورد هجوم و اشغال نیروهای متفقین قرار گرفت. خفاش‌ها به گمان آنکه در آن جو تاریک خورشید علم در پشت پرده است و می‌توانند جولانی بزنند از لانه‌ها در آمده به یاری گروه‌های وابسته شتافتند و داعیه‌های مختلفی از مذهب سازی و فرقه‌بازی در سرتاسر کشور به راه افتاد. در آن زمان بود که امام در کوبیدن این گروه‌های وابسته در حاشیه اشتغالات علمی و بنیادی خود کتاب کشف الاسرار را منتشر کرد و در آن کتاب به خرده گیری‌های گروهی از این فرقه بازان پاسخ دندان شکن داد. این کتاب در حالی که کتاب علمی و استدلالی است بیانگر روح انقلابی امام و علاقه عمیق ایشان به برچیدن نظام شاهنشاهی و تأسیس حکومت اسلامی است. در این زمانها بود که حوزه علمی قم با ورود فقیه بزرگ آیه الله بروجرودی رونق عظیمی گرفت و قم بار دیگر مرجعیت علمی و سیاسی خود را باز یافت. در این برهه بود که حضرت امام خمینی به عنوان يك مدرس بزرگ و استاد مسلم فقه و اصول جلوه کرد، و مجلس درس وی از پرجمعیت‌ترین درسها به شمار می‌رفت.

نویسنده که در آن اوان در حوزه علمی نجف بودم با آنکه حوزه نجف از اساتید پرتوانی بهره‌مند بود، و از همین رو عده‌ای از فضلالی آن وقت قم که مجتهدین فعلی حوزه هستند، به قصد ادامه تحصیل به

نجف آمدند مشاهده کردم که گویی جاذبه حوزه قم نگذاشت آنان از محافل درسی نجف اشباع شوند لذا مجدداً به قم مراجعت کردند. امام در این دوره توانست گروهی فقیه و مجتهد که هم اکنون از ذخایر حوزه علمی قم هستند پرورش دهد. علاقه طلاب به درس و بحث امام بیش از اندازه بود و ابداعات علمی ایشان در مباحث گوناگون فقه و اصول محور بحث در مجالس و محافل طلاب بود تا آنکه یکی از فضیلتی حوزه، جناب استاد جعفر سبحانی مجموع بحثهای ایشان را در اصول به نام تهذیب الأصول در سه جلد چاپ و منتشر نمود. حضرت امام در این برهه تا سال ۸۰ ق- ۴۰ ش که مقارن با فوت مرحوم آیه الله بروجردی بود به تعلیم و تربیت می‌پرداخت. در این سال دستگاه جبار تصور کرد با فوت ایشان ریشه‌های علمی و تقوایی به خشکین گراییده و بیشه‌های علم و فضیلت خالی از مردان رزمنده و شیران غرنده است، از این رو به فکر افتاد باقیمانده منویات فاسد خود را جامه عمل بپوشاند. در این هنگام بود که امام مخالفت همه جانبه خود را با رژیم ابراز نمود و در این راه رنجها، زحمتهای حبس‌ها و تبعیدها را به جان خرید و سرانجام از ایران به ترکیه و از ترکیه به عراق و از عراق به پاریس منتقل شد، ولی به فضل الهی و در رابطه با وعده صدق خداوندی انَّ الَّذِیْنَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزَلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ... «۱» در ربیع ۵۷ با ورود خود به ایران نظام فاسد را برچید و حکومت اسلامی را که از بزرگترین آمال او بود به صورت جمهوری اسلامی بنیانگذاری نمود. این بود فشرده‌ای از زندگانی این رادمرد الهی که روحی وسیع و ابعاد مختلف و گوناگونی دارد. از ابعاد روحی امام علاقه وی به مسائل تهذیب نفس و پیراستگی روح است که شاخص وجود او همواره به سوی آن متوجه بود و از دوران جوانی به تهذیب نفس و شرکت در مجالس اخلاقی علاقه وافری داشت و هر کجا استادی معنوی و راهنمایی روحی می‌جست برای فیض‌گیری به سوی او می‌شتافت.

شدت علاقه او به این مسأله گاهی عشق طبیعی‌اش را به فراگیری علوم رسمی تحت الشعاع قرار می‌داد و احیاناً در قالب الفاظ و اشعار بسیار لطیفی در می‌آمد، چنانکه در یکی از غزلها می‌فرماید:

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش در سال قبل تازه نمودم دوباره دوش

از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد جز حرف دلخراش پس از آن همه فروش

دستی به دامن بت مه طلعتی زخم اکنون که حاصلم نشد از شیخ خرقة پوش

مطالب و سخنان دلنشین امام در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس و اخلاص در عمل از عالیترین و مؤثرترین سخنانی است که این ناچیز تاکنون بدانها اطلاع یافته‌ام. قسمتی از آن مطالب را در کتاب پرواز در ملکوت و کتاب ریا چاپ و منتشر نموده‌ام و از خداوند توفیق می‌طلبم که بقیه مطالب حیات‌بخش امام را نیز به تدریج در دسترس علاقمندان و پیروان حق و فضیلت قرار دهم.

امام نسبت به مقامات انبیاء و اولیاء و عالم ماوراء طبیعت آنچنان عشق می‌ورزید که هنگام مطالعه برخی از کتابهای عرفانی که کومه نظران از مطالعه آن احتراز داشتند، بی‌اختیار اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت.

مسائل عرفانی آنچنان در نظر ایشان جنبه شهودی داشت که آنچه را می‌نوشتند کاملاً به آن یقین داشتند و هرگز مطالبی مشکوک و یا مظنون در مسائل عرفانی را منعکس نمی‌کردند.

در لطافت روح عرفانی امام همین بس که کوچکترین اسائه ادب به ساحت عارفان واقعی را که عمری در کوی دوست قدم زده و به جستجوی محبوب به سر برده‌اند سیئه کبیره می‌خواند و اصولاً این نوع علوم و معارف را علوم همگانی نمی‌دانست و می‌فرمود برای درک این مسائل، ذوقی خاص و ذهنی ویژه لازم است که حقیقت را آنچنان که هست درک کند و در غیر این صورت اذهان نامساعد و نفوس غیر مهذب- و به تعبیر دیگر بلیدها و باردها- نه تنها درک نمی‌کنند، بلکه چه بسا به صورت غیر صحیح ارزیابی می‌کنند.

از کلمات جامع ایشان بود که می‌فرمود:

«اگر آئینه وجود مستوی نباشد انبیا و اولیا را نیز در حال اعتدال نخواهد دید تا چه رسد به مسائل غامضه عرفان».

حضرت امام در میان عبادات به نماز شب بیش از دیگر عبادات علاقمند بود و پیوسته انجام نوافل یومیه و لیلیه را وسیله روشنی دل و شایستگی قلب و صفای باطن برای واردات و انوار الهی می‌دانست.

از میان متون زیارات، زیارت جامعه را بیش از دیگر زیارات می‌خواند و در تمام آستان‌های مقدس مقید به خواندن زیارت جامعه بود. از دوران جوانی به برخی از مستحبات مانند غسل جمعه و انجام فریضه با جماعت عنایت خاصی داشت. در همان دوران مرحوم بروجردی که امام شخصیت بارزی بود، در بسیاری از نماز جماعت‌ها شرکت می‌کرد و با امکان جماعت انجام فرایض را به صورت فردی يك نوع محرومیت از فیض تلقی می‌کرد.

امام از جمله کسانی بود که در تطبیق شریعت بر منطق عرفان و فلسفه و بالعکس، شدیداً علاقمند بود و گرایش به یکی را بدون آن دیگری نقص تلقی می‌کرد.

وقتی به ابعاد مفاهیم قرآن اشاره می‌کرد بعد معارف قرآن را بالاترین بعد- که حتماً باید به آن توجه نمود- می‌دانست. چه بسا در تفسیر آیات و روایات به يك سلسله نکاتی که از افهام عادی دور است تکیه می‌کرد.

روزی در بحث اخلاقی خود این حدیث را معنی می‌کرد: مَنْ بَلَغَ اَرْبَعِينَ وَ لَمْ يَتَّعَصِ فَقَدْ عَصَى (کسی که به چهل سالگی برسد و عصا به دست نگیرد گناه کرده است) می‌فرمود: سن چهل سالگی سن تکامل قواست و عصا به دست گرفتن در این سن رایج و معمول نیست، پس مقصود عصای احتیاط در زندگی است که باید از این پس با عصای احتیاط گام بردارد.

مؤید این توجیه لطیف‌تر از نسیم سحر، روایاتی است که از اهل بیت علیهم السّلام رسیده است مانند روایتی که صدوق در امالی نقل می‌کند که امام صادق علیه السّلام فرمود: «بنده تا به چهل سالگی نرسیده است در گشایش است و چون به چهل سالگی رسید خداوند به دو فرشته (که گماشته بر او هستند) وحی می‌کند: من به بندهام عمر قابل توجهی دادم پس با او درشتی کنی و سخت بگیرد و کاملاً مراقب باشی و کم و زیاد و کوچک و بزرگ عمل او را بنویسی» [۱].

حضرت امام در میان اساتید خود، احترام خاصی برای استاد عرفانش، مرحوم شاه‌آبادی قائل بود و با اینکه مرتبه کمال در عرفان را برای او حدی از مردم می‌داند در تألیفات عرفانی‌شان از مرحوم شاه‌آبادی غالباً به عنوان «شیخ عارف کامل ما شاه‌آبادی روحی فدا» یاد می‌کند، و از میان حکما و عرفای گذشته علاقه خاصی به صدر المتألهین دارد و او را فردی محقق و متخصص که بسیاری از معارف را فهمیده و چشیده و مشکلات و مسائل را حل کرده است می‌داند. شنیده‌ام که روزی در درس به عنوان تجلیل از مقام این فیلسوف عارف و در رابطه با تقدیر از علم و توییح کوتاه فکران که پیوسته درباره او سخنان ناشایست می‌گویند چنین فرموده است:

«ملا صدرا و ما ادريك ما ملا صدرا؟! او مشکلاتی را که بو علی به حل آن

[۱] انّ العبد لفي فسحة من امره ما بينه و بين اربعين سنة، فاذا بلغ اربعين سنة اوحى الله عزّ و جلّ إلى ملكيه انّی قد عمّرت عبدی عمرا، فعلّظا و شدّدا و تحفّظا و اکتبا علیه قليل عمله و کثیره و صغیره و کبیره.

در بحث معاد موفق نشده بود حل کرده است!».

ایشان برای محقق میرداماد نیز احترامی بس عظیم قائل بودند و نام او را هرگز بدون القاب سامیه در تألیفاتشان نیاورده‌اند. در یکی از تابستانها که حوزه علمیه قم تعطیل می‌شود به دیدار فامیل به خمین رفته و تعطیلات تابستانی را در آنجا گذرانده‌اند در آنجا کتاب القبسات محقق میرداماد را که نیمی از

مباحث آن کتاب مربوط به حدوث و قدم است مطالعه کرده و تصمیم می‌گیرند که در همان سال تحصیلی این کتاب را برای عشاق حکمت و فلسفه تدریس کنند. در عالم رؤیا مرحوم داماد را می‌بینند، محقق مرحوم اظهار می‌کند که من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. پس از مشاهده این رؤیا از خواب بیدار می‌شوند و در فکر و تأمل فرو می‌روند که چرا سید به تدریس کتابش راضی نیست؟ پس از تأمل و تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می‌رسد که مرحوم میرداماد در میان توده مردم و قاطبه اهل علم از عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس کتاب او به واسطه عدم آمادگی و شایستگی لازم برخی از متعلمین سبب می‌شود که مشتکی افراد نادان که از آن حقایق آگاهی صحیحی ندارند اسائه ادبی به ایشان کنند و مقام شامخ آن بزرگوار در انظار کاسته شود.

نویسنده می‌گوید: این نه از آن نظر است که سید بزرگوار ما علاقه‌ای به حفظ حیثیت اجتماعی خود داشته است، چه آن بزرگواران در دوران حیات در این عالم طبیعت از این گونه امور اعتباری وارسته‌اند و عزت و ذلت در نظر خلق را پیشیزی ارزش قائل نیستند و زبان حالشان مترنم این مقال است:

گر ز چشم همه خلق بیفتم سهل است تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست

تا چه رسد به دوران حیات در عالم خارج از طبیعت که همه نور است و صفا و لذت و سرور، و جهان طبیعت با همه فریبایی خود، نسبت به لذات آن عالم قدر قابل ملاحظه‌ای ندارد و آنان را که پس از انتقال از این نشأه فی مَفْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ «۱» هستند چه اعتنایی به اعتبارات پوچ و هیچ این جهان تواند بود؟

بلکه از آن جهت است که اولیاء حق مظاهر رحمت الهیه‌اند و وجودشان در همه عوالم منشأ خیرات و برکات است، از این رو راضی نیستند که احدی از موجودات از کمال مطلوب خود بازماند و تا آنجا که امکان دارد و با اختیار منافات ندارد و موافق با نظام اتم خلقت است از ارشاد و دستگیری خلق خدا مضایقه ندارند، حتی پس از انتقال از این عالم به جوار رحمت الهی.

به هر حال در میان ابعاد روحی امام، بعد عرفانش از دیر زمان برای این ناچیز خیره کننده بود و موقعی که آوازه شجاعت و درایت و قاطعیت و دیگر فضایلشان زبانه زد همه بود، مرا حالت تأثر و تأسفی بود که چرا بعد عرفان امام همچنان از مردم پوشیده است؟ و بارها این تأسفم را به دوستان اظهار کرده بودم و لکن خدای را شکر که با طبع کتاب پرواز در ملکوت از این راز پنهان تا حدودی پرده برداشته شد. هر چند جلد اول آن کتاب که در زمان طاغوت به طبع رسید و مطالب امام که نمایانگر مقام عرفانش بود با نام مستعار «استاد الهی ما» در آن کتاب آمده است، ولی بحمد الله طبع و نشر جلد دوم آن کتاب در دوران حکومت جمهوری اسلامی بود و شیفتگان حقایق عرفانی را راهگشایی برای شناخت این بعد روحی امام گردید. مطالعه دقیق این کتاب پر از معارف اسلامی را به صاحب‌دلان توصیه می‌کنم. و علاوه بر این چند جلسه تفسیر امام که به وسیله رسانه‌ها در سطح جهان پخش شد، گوشه ابرویی بود از جمال عرفانی امام که نشان داده شد. و خدای را بسی سپاسگزارم که در رابطه با آرزویی که داشتم موفقم داشته است که اکنون شرح دعای سحر را با اجازه‌ای که حضرت امام به این حقیر عنایت فرمودند ترجمه و منتشر سازم و جلوه تازه‌ای باشد از جمال عرفانی امام. در مقدمه این شرح چند نکته به خوانندگان عزیز تذکر داده می‌شود:

- ۱- به طوری که از تاریخ کتاب پیداست تألیف آن به سال ۱۳۴۷ هجری قمری بوده، یعنی فقط ۲۷ بهار از عمر امام گذشته بود که دست به تألیف این کتاب زده‌اند و به خاطر دارم در دوران تحصیل در قم، یعنی پیش از شهریور ۱۳۲۰ از امام شنیدم که فرمود شرح دعای سحر اولین تألیف من است.
- ۲- با اینکه مطالب این کتاب در سطح عالی بود و اکتفا به ترجمه آن بدون توضیح لازم از تعداد استفاده کنندگان می‌کاست، معذک به طوری که ملاحظه می‌شود بجز در موارد کمی تنها به ترجمه پرداخته شده است و از توضیح خودداری شده است به دو جهت: اولاً بضاعت علمی مترجم کافی نبود که مطالب کتاب را آنچنان که شاید توضیح و تشریح نماید. ثانیاً سنت معمول میان فلاسفه و دانشمندان علوم عالیه آن است که بنا ندارند این گونه مطالب به صورتی باشد که زبانه زد عوام و افراد بی‌بهره از دانش کافی گردد، که در این صورت از طرفی حریم مقدس حکمت الهی محفوظ مانده و از طرفی

موجب اضلال و گمراهی افرادی که نتوانند مطالب را آنچنان که هست درك کنند، خواهد بود. «من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش».

و این سنّت حسنه مورد تقریر و امضای اولیای خدا نیز هست چنانکه در حدیث است:

نحن معاشر الانبياء لا نكلّم الناس الاّ على قدر عقولهم.

ما پیامبران با مردم به اندازه عقلشان سخن می‌گوییم.

دانه هر مرغ اندازه وی است طعمه هر مرغ انجیری کی است؟

طفل را گر نان دهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر

چونکه دندانها برآرد بعد از آن هم بخود گردد دلش جویای نان

مرغ پر نارسته چون پرّان شود لقمه هر گربه درّان شود

بلکه هدف اصلی از این ترجمه و نشر، حفظ تراث علمی امام و شناساندن بعد عرفانی وی و نیز رساندن حکمت به اهل حکمت است تا قدر حکمت ضایع نشود و اهل آن محروم نمانند. و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

العبد المفتاق إلى رحمة ربه:

السید احمد الفهری

متن ترجمه شرح دعای سحر

خطبه مؤلف

(بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که جلوه جمالش بر ساکنان ملك و ملكوت گسترش یافته، و شعاع حسنش بر اهالی عوالم جبروت و لاهوت درخشیدن گرفته است؛ از غیب هویت با جمالی هر چه زیباتر جلوه‌گری کرد و بجز حجاب جلال برقی نداشت، و با ظهور هر چه ظاهرتر که او راست در پس پرده غیب پنهان گردید و ظهور هر چیزی نمایشی از جمال اوست. در جلوه‌گاه‌های صفاتش از عین جمع، ذاتش جلوه‌گری کرد، و در لباس آیات و نشانه‌هایش از مقام گنج پنهانی [۱] با صفاتش ظهور کرد، و کلید درهای بسته غیب ارواح و شهود اشباح فقط نزد اوست پس منزله است خدایی که به بلند آسمان صعود کرد و به زمین پست هبوط نمود، و (به مضمون آیه) اوست که هم در آسمان خداست و هم در زمین، و (به مضمون روایت) اگر به

[۱] اشاره است به روایت معروف در حدیث قدسی: کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف من گنجی بودم پنهان، دوست داشتم که شناخته شوم، پس آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم. پست‌ترین زمین فرود آید، هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد.

و درود و سلام بر آن کس که کلید باب وجود، و رابط در میان شاهد و مشهود است، و غیب هویت را باب الابواب، ردای عمائیت [۱] بر دوش و حضرات خمسه الهیه [۲] را حافظ است، همان کسی که در مقام قرب به فقر ذاتی خود رسید، و در مقام امتثال امر او پایداری کرد، دایره وجود را سرآغاز بود و سرانجام، و سلسله کمال را حلقه آخرین بود و سرسلسله، یعنی محمد، که درود خدا بر او باد و بر فرزندان او که

[۱] مقام عماء حقیقه الحقایق است که هیچ نام و نشانی از آن نتوان یافت و قابل درک برای احدی

نیست. عارف شیراز گوید:

هر جا شدم، نشانی زان بی نشان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

[۲] توضیح حضرات خمس: مراتب وجود به حسب اصطلاح عرفاء شامخین پنج است؛ مرتبه اولی و آن مرتبه غیب مغیب است که غیب اولش نامند و تعین اولش گویند. مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و مسمی به تعین ثانی است. مرتبه سوم مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیه مجردة بسیطه است. مرتبه چهارم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجود است مر اشیاء کونیه لطیفه را. مرتبه پنجم مرتبه عالم اجسام است.

و جرجانی بنا به نقل دهخدا، حضرات خمس را چنین تعریف نموده است:

۱- حضرت غیب مطلق؛ و عالم آن عالم اعیان ثابتہ می‌باشد. ۲- حضرت علمیه که برابر حضرت شهادت مطلق است و عالم آن عالم ملک باشد. ۳ و ۴- حضرت غیب مضاف که دو بخش دارد، نخست آن که به حضرت غیب مطلق نزدیک است؛ و عالم آن ارواح جبروتی و ملکوتی یعنی عالم عقول و نفوس مجرد باشد. دوم آن که به شهادت مطلق نزدیک است؛ و عالم آن عالم مثال است و به عالم ملکوت نامیده می‌شود. ۵- حضرت جامع چهار حضرت گذشته است و عالم آن عالم انسان که جامع همه عوالم می‌باشد.

شاه نعمت الله گوید:

غیب مطلق حضرتی از حضرتش عالم اعیان بود در خدمتش

هم شهادت حضرتی دیگر بود عالم او ملک خوش پیکر بود

حضرتی دیگر بود غیب مضاف در میان هر دو حضرت بی‌خلاف

وجه غیب مطلقش جبروت دان علم معقولات از این عالم بخوان

با شهادت وجه او باشد مثال

چار حضرت گفته صاحب کمال

چار حضرت در یکی حضرت نگر

تا ببینی پنج حضرت ای پسر

از جانب خدا برگزیده شده‌اند؛ آنان که خداوند به وسیله ایشان درهای خیرات را گشود، و با شناخت آنان خدای تعالی شناخته شد، آنانند اسباب پیوند آسمان الوهیت به زمین‌های مخلوقیت، ظاهرشان آراسته به ولایت، و باطنشان منور به نور نبوت و رسالت [۱]. راهنمایی که با هدایت تکوینیه در نهان، و با هدایت تشریحیه در آشکار و عیان راهنمایی می‌کنند؛ آنانند نشانه‌های کامل و انوار فروزان حق.

و لعنت و نفرین بر دشمنانشان باد که نمودار شیطانند و

[۱] امام خمینی (دام ظلّه) از شیخ عارف کامل خود مرحوم حاج شیخ محمد علی شاه‌آبادی نقل می‌کند که او گفته است: ان السالك بقدم المعرفة اذا تمّ سفره الثالث يرى بهويته الجمعية في جميع مراتب الموجودات و يرى بعين البصيرة جميع مصالح العباد من امور المبدأ و المعاد و ما يقربهم إليه و يبعدهم عنه و الطرق إلى الله، و له التشريع في هذا المقام، و كان هذا المقام حاصلًا لمولانا قطب الموحدين أمير المؤمنين و الائمة المعصومين من بعده، و لكن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَمَّا تَقَدَّمَ عَلَيْهِمْ زَمَانًا وَ كان صاحب المقام أظهر الشريعة، فلم يبق مجال التشريع لأحد لتامة شريعته فلا بد للأولياء الذين من بعده من متابعتة. و لو فرضنا تقدم أمير المؤمنين عليه السلام عليه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لكان له أن يظهر أمر الرسالة و لرسول الله تبعيته اذا جاء بعده، و لكن الحجة البالغة اقتضت بأن يكون صاحب الشريعة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

در اینکه ولایت، باطن نبوت است هنگامی که سالك إلى الله در سیر خود با قدم معرفت، سفر سوم را به پایان رساند با هویت جمعی خود که در همه مراتب موجود است همه امور بندگان را از مبدأ و معاد و آنچه باعث تقرب آنان به خداست و دوری آنان از اوست و همه راههای خدایی را مشاهده می‌کند، و در

این مقام است که از برای او حق تشریح است. و این مقام از برای قطب الموحدين مولا امير المؤمنين و ائمه معصومين عليهم السلام حاصل بود ولی چون رسول خدا را حصول این مقام از نظر زمانی پیشتر بود این حق به آن حضرت اختصاص یافت و اظهار تشریح کرد و دیگر مجالی از برای اولیاء خدا که بعد از او بودند برای تشریح باقی نماند، بلکه وظیفه آنان تبعیت از تشریح آن حضرت بود، و اگر فرضاً چنین اتفاق می افتاد که امیر المؤمنین علیه السلام تقدم زمانی بر حضرت رسول داشت و یا هر يك از ائمه دین را بر آن حضرت تقدم زمانی بود این حق تشریح متعلق به متقدم بود و متأخر می بایست از او تبعیت نماید، ولی حجت بالغه الهی چنین اقتضا کرد که رسول الله صاحب شریعت باشد.

چهار پایانی هستند به هیکل انسان؛ مخصوصاً بر اصل و ریشه درخت ناپاک. نفرین بر آنان تا روزی که محشور شوند به صورتهایی که سیمای میمونها از آنان زیباتر باشد، تا به سزای کارهایی که انجام داده اند برسند.

علت تألیف کتاب

و بعد چنین گوید فقیر درگاه پروردگار عظیم، و مفتخر به انتساب به رسول کریم، سید روح الله فرزند سید مصطفی موسوی خمینی- که هر دو را آمرزش باد- از آنجایی که یکی از بزرگترین نعمت‌ها بر بندگان و رحمت گسترده در میان اهل شهرها دعاهایی است که از گنجینه‌های وحی و شریعت و حاملان دانش و حکمت نقل شده است، زیرا همین دعاهاست که رابطه معنوی میان خالق و مخلوق، و رشته پیوند میان عاشق و معشوق است، و وسیله‌ای است برای درآمدن به اندرون قلعه محکم، و چنگ زدن به آن دستاویز استوار و ریسمان پر توان، و روشن است که به این غرض نهایی و مقصد اعلی امکان وصول نیست مگر آنکه به هر اندازه که ممکن است به معنای دعاها توجه یافته و به مقدار توانایی به سرّ و حقیقت آنها پی برده شود، و من دیدم که دعایی که مشهور است و به نام دعای مباحله نامیده شده است و از ائمه اطهار عليهم السلام در سحرگاهان برای توسل به نور الانوار نقل شده، از دعاهایی است که قدرش جلیل‌تر و منزلتش رفیع‌تر است، زیرا آن دعا شامل صفات حسنی الهی و

امثال علیای ربوبی است و اسم اعظم و تجلیّ اتمّ اقدم در آن دعاست، پس خواستم که آن را از بعضی جهات به مقدار آمادگی خویش، با توانی اندک و آگاهی ناچیزی که دارم شرح کنم، ولی حרבاء «۱» را چه رسد که بخواهد خورشید تابان را توصیف کند، و یا بیمار چشم کجا تواند که قصد نگاه کردن به تابش نور آن را نماید! و لکن می‌گویم و به راستی می‌گویم که:

نزد سلیمان رسید مرغک مسکین ران ملخ در دهان به پیشکش دوست

از پی عذر قصور خدمت خود گفت هدیه هر کس به قدر منزلت اوست «۲»

اکنون من با طلب توفیق از پروردگار مهربان و مددجویی از روانهای پاک و نفس‌های پاکیزه پیامبران بزرگ و اولیاء بزرگوار به مقصودم آغاز می‌کنم.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِاِبْهَاهُ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ بِهَيْءٍ، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱ ح] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به زیباترین زیباییات، و همه زیبایی تو زیبا است، خداوندا از

تو سؤال می‌کنم به همه زیباییات.»

جامعیت انسان همه عوالم را

(«اللَّهُمَّ») دعا کننده که می‌گوید: «اللهم»، اصل این کلمه «یا الله» است (و مثل این است که یا الله گفته است).

بدان که انسان، تنها وجودی است که جامع همه مراتب عینی و مثالی و حسی است و تمام عوالم غیب و شهادت و هر چه در آنهاست در وجود انسان پیچیده و نهان است، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید:

«خداوند همه نامها را به آدم آموخت».

و مولای ما و مولای همه توحیدیان (صلوات الله علیه) بنا بر نقل بعضی شعری بدین مضمون فرموده است:

تو پنداری همین جرم صغیری جهانی در نهاد تو نهان است

بنابر این آدمی با ملکیان، ملکی است، و با ملکوتیان ملکوتی، و با جبروتیان جبروتی. و روایت شده از آن حضرت و حضرت صادق علیهما السلام که فرمودند: «بدان که صورت انسانی بزرگترین حجت‌های الهی است بر خلقش، و او همان کتابی است که خدای تعالی آن را با دست خود نوشته است، و او همان هیکی است که آن را با حکمت خود بنایش نموده، و اوست مجموعه صورت جهانیان، و اوست مختصری از لوح محفوظ، و او بر هر غایبی شاهد است، و اوست راه راست به هر گونه خیر و نیکی، و همان راهی است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است».

پس انسان خلیفه خداست بر خلق او، و بر صورت الهی آفریده شده است، «ا» متصرف در بلاد خداست و خلعت‌های اسماء و صفات خداوندی را در بر کرده و در گنجینه‌های ملك و ملکوت او نفوذ دارد، روحش از حضرت الهیه بر او دمیده شده، ظاهرش نسخه‌ای است از ملك و ملکوت، و باطنش گنجینه‌های خدای لا یموت. و چون جامع همه صورتهای کونیه الهیه بود، از این رو در تحت تربیت اسم اعظمی که به همه اسماء و صفات محیط بود و بر همه رسم‌ها و تعین‌ها حکومت داشت قرار گرفت، پس رب انسان جامع کامل همانا حضرت الهیه است و سزاوار است که او خدای را به نامی که با مقامش تناسب دارد و او را از اموری که با او سازگار نیست محافظت می‌کند بخواند، و از این

روست که باید در مقام استعاده و پناهندگی از شیطان رجیم به نام «الله» پناهنده شود نه دیگر نامها، و طبق آیه قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ به او امر شده است تا به پروردگار مردم پناهنده شود از شر کسی که با مرتبه او و کمالات او ضدیت و تنافر دارد، و آن وسوسه باطنی است، و پناه به خدا برد از کسی که در باطن او وسوسه ایجاد می‌کند و در راه معرفت، راهزن اوست.

عارف کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشانی در تأویلات می‌گوید:

«انسان همان وجود جامعی است که همه مراتب وجود را در انحصار خود قرار داده است. پس پروردگاری که او را ایجاد کرده و کمال انسانی را به او افاضه فرموده همان ذات خداوندی است، به اعتبار همه اسماء به حسب بدایت که از آن به «الله» تعبیر می‌شود، و از این روست که خدای تعالی به شیطان فرمود: «چرا سجده نکردی به آنچه من با دو دستم او را آفریدم؟» دو دست متقابل، مانند دو دست لطف و قهر و یا دو دست جلال و جمال که شامل همه اسماء است.»

در سرّ ابتدا به «اللهم» در اکثر دعاها

پس کسی که بازگشت انسان را از اسفل سافلین به عهده گرفته و او را از دوزخ تاریک، به محل کرامت و امن الهی باز می‌گرداند و از تاریکی‌ها به نور می‌کشانند و از راهزنان سلوک محافظت می‌کند همان الله است، چنانکه فرمود: «الله ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنان را از تاریکی‌ها به نور می‌کشانند.» پس سالک که با قدم معرفت سلوک الی الله می‌کند مانند مسافری است که در راه وحشتناک تاریکی، بار سفر به سوی حبیب خود را بسته است و شیطان، راهزن این راه است و خدای تعالی با اسم جامع محیطش حافظ و نگهبان اوست، پس بر دعا کننده و سالک لازم است که به نگهبان و مربی خود توسل جسته و با گفتن «اللهم» یا «یا الله» تضرع به او نماید. و سرّ اینکه بیشتر دعاها با این کلمه شروع می‌شود همین است، گر چه از نظری تمسک جستن به دیگر اسماء الهیه خوب است و آن نظر عبارت است از استهلاك تعین‌های اسمائی و صفاتی در احدیت جمع، چنانکه در سرّ اینکه در جملات این دعا پس از اثبات افضلیت، دوباره بازگشت نموده و می‌گوید: «همه بهای تو بهی است» و همچنین بقیه جملات، چنانکه خواهیم گفت.

من گفتن در دعاها منافاتی با فقر ذاتی ندارد

(«اَتَى») گفتن کلمه «من» در اینجا نه برای اثبات منیت است، زیرا اظهار منیت با گدایی منافات دارد، در صورتی که دعا کننده می گوید من از تو سؤال می کنم و گدایی می کنم، بلکه این «من» گفتن مانند «شما» گفتن است که خدای تعالی می فرماید: «شما نیازمندان به خدا هستید». با اینکه شمایی که سوای حق باشد خود ملاک استغناء و بی نیازی است نه ملاک فقر و نیازمندی. پس آنچه با مقام سالک الی الله منافات دارد آن گونه استقلال و بی نیازی است که در کلمه «شما» در آیه شریفه **إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ** (این ها نامهایی است که شما آنها را نامگذاری کرده اید) ذکر شده، و اما در مقام اظهار ذلت و اظهار فقر اثبات انانیت نکو هیده نیست، بلکه اصلاً از باب اثبات انانیت نیست، مانند کلمه «شما» است که در آیه شریفه: «ای مردم شما نیازمندان به خدا هستید» آمده است، بلکه حفظ مقام عبودیت و توجه به نیاز و تنگدستی اگر در حالت صحو دوم (صحو بعد از محو) [۱] باشد خود یکی از تمامترین مراتب انسانیت است.

چنانکه در روایت شریفه بنابر آنچه گفته شده به آن اشاره شده است که رسول خدا **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** فرمود: «برادرم موسی از چشم راست نابینا بود، و برادرم عیسی از چشم چپ نابینا بود، و این منم که هر دو چشمم بیناست.»

پس بنا بر این روایت، حفظ مقام کثرت در وحدت و وحدت در کثرت، برای احدی از انبیاء مرسل میسر نشده مگر برای خاتم پیامبران بالاصاله و برای اوصیاء آن حضرت به تبعیت او؛ درود خداوند بر همه آنها باد.

دستور دعا کردن

(«أَسْأَلُكَ») «از تو سؤال می کنم». سؤال اگر به زبان استعداد شد دست رد به سینه سائل نمی خورد و دعایش پذیرفته و مستجاب خواهد شد، زیرا فاعل و کسی که خواسته را انجام می دهد تمام و فوق تمام است و فیض آن حضرت، کامل و فوق کمال است و اگر فیض، ظهور ندارد و

[۱] سالک إلى الله پس از آنکه با عنایات حق مورد تجلیات افعالی و صفاتی و اسمائی و بلکه ذاتی حضرت حق قرار گرفت به فنای فناء مطلق بار می‌یابد و حالت محو بعد از صحو به او دست می‌دهد. پس اگر عنایت ازلی بیشتر شامل حال او گردد مجدداً برای هدایت و دستگیری انسان‌ها به حالت صحو باز می‌گردد که آن را صحو ثانی می‌گویند و هم‌رتبه با مقام نبوت است، و چنانکه حضرت امام فرموده‌اند یکی از تمامترین مراتب انسانیت است.

افاضه نمی‌شود از ناحیه نقصان استعداد است. پس اگر پذیرنده، استعداد پذیرش فیض را داشته باشد فیض الهی از خزینه‌هایی که پایان ندارد و کمبودی در آنها ایجاد نمی‌شود و از معادن فیضی که غیر متناهی است و نقصان پذیر نیست، بر او افاضه خواهد شد.

در حقیقت اخلاص

پس دعا کننده را سزاوار چنین است که تا می‌تواند باطن خود را منزّه کند و آن را از آلودگی‌ها و ملکات پست تهی سازد تا دعایش از مرحله گفتار به مقام حال، و از مقام حال به لسان استعداد رسد و از ظاهر به باطن سرایت کند تا دعایش مستجاب گردد و به مقصدش نائل شود. پس کوشش کن تا مگر باطنت دعا کند و باطنت طالب باشد تا درهای ملکوت بر قلبت گشوده شود و اسرار جبروت بر سرت و ضمیرت منکشف گردد و کشتی عقلت در دریا‌های خیر و برکات به حرکت درآمده، به ساحل‌های نجات برسد و تو را از گردابهای هلاک نجات بخشد و با دو بال (علم و عمل) از این سرای تاریک و خانه هلاکت و بدبختی به عالم انوار پرواز نماید. و مبادا در مقابل این صفات حسنی و امثال علیا که آسمان‌ها و زمین‌ها بر آنها استوار است و همه عوالم با نور آنها روشن است، رسیدن به شهوت‌های پست و لذت‌های فانی و پوسیده و غرضهای حیوانی و کمالات چهارپایان و درندگان را در نظر داشته باشی، بلکه باید در طلب کرامت‌های الهی و انوار عقلی و کمالات لایق مقام انسان به عنوان آنکه انسان است، باشی و بهشتی را که به پهنای آسمان‌ها و زمین طلب کنی. تازه این هم در ابتدای سیر و سلوک است و گر نه «نیکی‌های نیکمردان برای مقربین گناه محسوب می‌شود». بنابراین، عارف کامل کسی است که

قلب خود را همچون هیولی که هر صورتی را می‌پذیرد آماده پذیرش هر صورتی سازد که محبوب، آن صورت را به آن قلب بدهد و هیچ صورت و فعلیتی را از پیش خود مطالبه نکند، و از هر دو عالم بگذرد و به هر دو نشأه پشت پا زند، چنانکه عارف شیراز گوید:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را

دوست بس

و در جای دیگر گوید:

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

و این است حقیقت آن اخلاصی که در روایت به آن اشاره شده که «هر کس چهل روز برای خدا اخلاص از خود نشان دهد چشمه‌های حکمت از دل او بر زبانش جریان می‌یابد». و در کافی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «خوشا به حال کسی که عبادت و دعا را برای خدا خالص کند، و دلش را به آنچه چشمش می‌بیند مشغول نسازد، و یاد خدا را به آنچه گوشش می‌شنود فراموش نکند، و به آنچه به دیگری داده شده سینه‌اش اندوهگین نگردهد».

پس مرگ بر بنده‌ای که ادعای بندگی کند آنگاه آقا و مولای خود را به اسماء و صفاتی بخواند که آسمان‌های ارواح و زمین‌های اشباح با آن اسماء و صفات استوار است، ولی خواسته‌اش شهوت‌های نفسانی و رذایل حیوانی باشد و تاریکی‌هایی را بخواهد که روی هم انباشته شده

است و ریاست‌های باطل و دست باز و قدرت کامل در شهرها و مسلط شدن بر بندگان خدا خواسته او باشد.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟

و ای خوشا به حال بنده‌ای که پروردگارش را به خاطر خود او عبادت کند و خالص برای او شده باشد و بجز او منظورش نباشد و شهوت‌های دنیوی و مقامات اخروی را خریدار نباشد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ وَ كُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ.

کلمه «مِنْ بَهَائِكَ» (از نظر ادبی) متعلق است به «أَبْهَاءٍ» و آن متعلق است به «أَسْأَلُكَ» یعنی سؤال می‌کنم از تو به زیباترین زیبایی‌ات. و همچنین جملات دیگر دعا [۱].

[۱] باید دانست که سؤال به این گونه از اسماء و صفات ربوبی ممکن نیست مگر هنگامی که بنده دعا کننده مورد تجلی حق تعالی واقع شود و پس از آنکه بعضی از تجلیات از برای او شد خدای را به آن تجلی می‌خواند و از او می‌خواهد که نقصان او را جبران کند و او را متحقق به آن گرداند، و این معنی جز برای انبیاء و اولیاء علیهم السّلام دست ندهد و برای ما مهجوران و ناقصان وظیفه آن است که زبان خود را به منزله زبان ولی کامل قرار داده و از زبان آن ولی کامل دعا کنیم و گر نه مضامین پاره‌ای از دعاها برای ما بیخبران قابل تقوّه نیست و بجز تجرّی و کذب محض چیز دیگری نیست، مانند فقرات همین دعا و بعضی از جملات دعای کمیل، که باید کسی که آن را می‌خواند از زبان امیر المؤمنین علیه السّلام بخواند.

بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا

کای کلیم الله ز من می جو پناه با دهانی که نکردی تو گناه

گفت موسی: من ندارم آن دهان گفت: ما را از دهان غیر خوان

از دهان غیر کی کردی گناه؟ از دهان غیر بر خوان کای اله

طریقه سلوک شیخ الانبیاء

بدان که اگر کسی با قدم معرفت، سلوکِ اِلَى اللَّهِ کند به هدف نهایی خود نخواهد رسید و در احدیّت جمع، مستهکک نخواهد شد و پروردگار خود را به صفت اطلاق مشاهده نخواهد کرد، مگر آنکه در مقام سلوک منزلها، درجه‌ها، مرحله‌ها و معراجهای از خلق به سوی حقّ مقید را پشت سر بگذارد و کمکم قید را زایل کند و از نشأه‌ای به نشأه دیگر و از منزلی به منزل دیگر منتقل شود، تا آنکه به حق مطلق منتهی گردد، چنانکه در کتاب الهی به آن اشاره شده است و نحوه سلوک شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم (علیه و علیهم الصلاة و السلام) اینچنین بوده است آنجا که می‌فرماید: «چون تاریکی شب او را فرا گرفت ستاره‌ای را دید، گفت همین است پروردگار من (تا آنجا که می‌گوید) من روی خود به سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را از عدم به وجود آورده است و از بتان کناره گرفتم و اسلام آوردم و من از مشرکان نیستم». و بدین ترتیب آن حضرت به تدریج از ظلمات عالم طبیعت به عالم ربوبیت بالا رفت. در آغاز که ربوبیت نفس طلوع کرد به صورت ستاره زهره تجلی کرد، پس آن حضرت از این مرحله گذشت و افول و غروب آن را مشاهده کرد. پس از این منزل به منزل قلب منتقل شد که ماه قلب از افق وجودش طلوع کرده بود و در آن منزل، ربوبیت قلب را مشاهده نمود. و از این مقام نیز گذشت و ماه افول کرد و به مقام بالاتر که مقام طلوع آفتاب روح بود رسید. و چون نور حق درخشیدن گرفت و آفتاب حقیقی طلوع کرد، ربوبیت روح را نیز نفی کرد و به فاطر روح و خالق آن توجه نمود و از هر اسم و رسم و تعیین و نشانی رهایی یافت و بر درگاه رب مطلق بار انداخت.

پس گذشتن از منزلهای حواس و خیالات و تعقلات (و پشت سر نهادن عوالم حس و خیال و عقل) و تجاوز از سرای فریب به سوی هدف آخرین، و متحقق شدن به نفی صفات و رسوم و جهات به تحقق عینی و علمی، امکان ندارد مگر پس از آنکه از مراحل برزخی متوسط، که عبارت است از برزخهای سافله و عالیّه، بگذرد و به عالم آخرت قدم گذاشته و از آنجا به عالم اسماء و صفات وارد شود، و در آن عالم نیز از اسماء و صفاتی که احاطه آنها کمتر است شروع نموده و به اسماء و صفاتی که احاطه بیشتر دارند برسد، و از اسماء و صفات محیطه به عالم الوهیت مطلقه نائل آمده و از آن به جهان احدیّت عین جمع، واصل شود و با وصول به این جهان است که همه تجلیات خلقیه و اسمائیه و صفاتیّه

در آن مستهلك گشته و همه تعینات علمی و عینی در آن فانی خواهد شد. و به این سیر عرفانی اشاره نموده عارف رومی مولوی که می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و انسان شدم از چه ترسم کی ز مردن کم شدم

باز می‌میرم ز انسان و بشر پس بر آرم با ملائک بال و پر

بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر و هم ناید آن شوم

پس عدم کردم چون ارغنون گویدم کائنا إلیه راجعون

و این است همان ظلومیتی که در آیه شریفه به آن اشاره شده «که همانا انسان، ظلوم و جهول است». و این است مقام «او اَدْنَى» آخرین مقامات انسانی؛ بلکه در اینجا دیگر نه مقامی می‌ماند و نه صاحب مقامی، و این همان مقام هیمان است که بنا به بعضی از احتمالات در آیه شریفه: «ن، وَ الْقَلَمِ وَ مَا یَسْطُرُونَ» به آن اشاره شده است [۱].

دعای سالک تابع مشاهدات اوست

پس چون سالک به حضرت الهی رسید و با چشم بصیرت (و دیده باطن) حضرت واحدیت را مشاهده کرد و پروردگار متعالش با تجلیات اسمایی و صفاتی از برای او تجلی کرد و متوجه گردید که پاره‌ای از اسماء محیط است و پاره‌ای از آنها محاط، و بعضی از آنها فاضل است و بعضی افضل، آنگاه است که با زبانی مناسب با نشأاش از پروردگار خود سؤال می‌کند و با دعایی که لایق آن حضرت است دعا می‌کند به خوبترین صفات و زیباترینش و شریف‌ترین آیات و کامل‌ترینش. پس این دعا از لسان حالش به زبان قالش و از باطنش به گفتارش سرایت می‌کند و می‌گوید: «اسئَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأُجَاهٍ» و همچنین در دیگر فقرات دعا.

و سؤال در حضرت «الهی» طوری است که با سؤال در حضرت «غیب مقید» فرق دارد، و آن هم با سؤال در «شهادت» فرق دارد و خواسته‌ها نیز به مناسبت نشأه‌ها با همدیگر تفاوت دارد، چنانکه در

[۱] فان «ن» اشاره إلى الملائكة المهيمنة الذين استغرقوا في ذاته تعالى و يكون لهم بمشاهدة جماله و تجليات ذاته هيمان، و لهذا كانت صورته الكتبية أقرب إلى الدائرة التامة و كان طرفاه متوجها إلى السماء و كانت كالمتحير حول النقطة المركزية: «به این توجیه که: نون اشاره باشد به ملائکه مهیمنه‌ای که در ذات خدای تعالی مستغرقند و در اثر مشاهده جمال و تجلیات ذات در حال هیمان و سرگشتگی می‌باشند، و از این جهت صورت نوشتن «ن» به دایره تمام نزدیکتر است و دو طرفش متوجه به بالا که رمز آسمان است می‌باشد و مانند آن است که گویی در اطراف نقطه مرکزی حیران و سرگردان است.»

(متن عربی از مؤلف رضوان الله علیه)

جمله «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحَبِّهَا إِلَيْكَ» خواهیم گفت.

در کیفیت شهود سالک، ابهی بودن حضرت حق را و چون سالک إلى الله از حضرت «الهی» گذشت و به حضرت «احدیت جمع» رسید، در آن حضرت، همه حضرات مستهلك‌اند و همه تعینات و تکررات در آن حضرت فانی هستند و مالکیت مطلق در آن مقام متجلی است، چنانکه خداوند می‌فرماید: «امروز مالکیت به چه کسی اختصاص دارد؟» و چون در چنین روزی نه خلقی وجود دارد و نه امری و نه اسمی و نه رسمی، لذا در حدیث است که کسی بجز حضرت حق جواب نمی‌دهد و خود او می‌فرماید: «مالکیت مخصوص خدای واحد قهار است.»

و چون چنین است پس در این مقام نه سؤالی هست و نه مسئولی و نه سائل. و این حالت عبارت است از حالت مستی و بیخودی که از هیمان و دهشت و اضطرابی که از مشاهده ناگهانی جمال محبوب دست می‌دهد حاصل می‌شود. و چون با توفیقات محبوبش از این وحشت و دهشت رهایی یافت و به

صحو بعد المحو رسید امکان تمیز دادن و فرق گذاری برای او دست می‌دهد، و چون حالت شهود در او متمکن شده و استقامت و استقرار یافته است و حضرات خمس را محافظت نموده است مشاهده می‌کند که صفاتی که در صحو اول می‌دید بعضی از آن صفات زیبا و بعضی زبیاتر، و بعضی کامل و بعضی کامل‌تر بود و همه از تجلیات ذات احدی محض، و انوار جمال نور حقیقی مجرد و خالص بود، ولی در این مقام افضلیت و اشرفیتی نمی‌بیند بلکه می‌بیند همگی، شرف و زیبایی و جمال

و شرح دعای سحر، ص: ۴۷

ضیاء است، پس می‌گوید: «وَ كُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ» «همه زیبایی تو زیباست» «وَ كُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ» «همه شرف تو شریف است»، و هیچ اشرفیتی در میانه نبوده و همگی، امواج دریای وجود تو و اشراقات نور ذات تو بود و همه با هم متحد بوده‌اند و همگی با ذات‌اند. پس اثبات تفضیل در صحو اول است و نفی آن در صحو بعد المحو است که همه کثرات را به او ارجاع می‌دهد.

در تدرج سالک تا مقام مشیت مطلقه

این که گفتیم، در صورتی است که نظر به تجلیات صفاتی و اسمائیه باشد و اما اگر منظور، تجلیات خلقی و مظاهر حسنی فعلی حضرت حق باشد پس بالا رفتن تا مقام مشیت مطلقه‌ای که همه تعینات فعلی در آن مستهلك‌اند امکان پذیر نیست مگر آنکه از مراتب تعینات یکی پس از دیگری بالا رود. پس، از عالم طبیعت به عالم مثال و ملکوت عروج نموده و مراتب آن عالم را به تدریج طی می‌کند، سپس از عالم ملکوت به عالم ارواح مقدسه بالا می‌رود و مراتب آن عالم را طی می‌کند و از عالم ارواح به عالم مشیت مطلقه می‌رسد، و چون به آنجا رسید مشاهده می‌کند که همه وجودات خاصه و تعینات فعلیه، در عین مشیت مستهلك و فانی است؛ و این است مقام تدلی که در آیه شریفه: دَنَى فَنَدَلَى بدان اشاره شده است.

پس کسی که به این مقام رسید و حقیقت ذاتش تدلی شد دیگر حیثیتی برای او بجز نفس تدلی باقی نمی‌ماند و ذاتی نماند تا تدلی بر او عارض شود؛ و این است آن مقام فقر مطلق که مشیت مطلقه است؛ و این است همان مشیت مطلقه که از آن به فیض مقدس و رحمت

واسعه و اسم اعظم و ولایت مطلقه محمدیه یا مقام علوی تعبیر می‌شود؛ و این است آن لوایی که آدم و هر کس جز اوست در تحت این لواست؛ و به این مقام اشاره فرموده آنجا که فرمود: «من پیغمبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود» (و خمیره او سرشته نشده بود) و یا «میان روح و جسد بود» یعنی نه روحی بود و نه جسدی؛ و این است همان عروة الوثقی (دستاویز محکم) و ریسمانی که میان آسمان الوهیت و زمین‌های خلقی کشیده شده است. و در دعای ندبه عرض می‌کند: «کجاست آن باب رحمت خداوندی که از آن در باید وارد شد؟ کجاست آن وجه اللّهی که اولیاء به سوی آن متوجه می‌شوند؟ کجاست آن سببی که رابط میان زمین و آسمان است؟» و در کافی از مفضل نقل می‌کند که گفت: «به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: شما که در اظّله (پناهگاه و سایه رحمت حق) بودید چگونه بودید؟ فرمود: ای مفضل ما نزد پروردگارمان بودیم و بجز ما هیچ کس در نزد خدا نبود، در سایبانی سبز او را تسبیح می‌گفتم و تقدیسش می‌کردیم و به تهلیل و تمجیدش مشغول بودیم، و بجز ما نه فرشته مقربی بود و نه جاننداری؛ تا آنکه خداوند خواست خلقت اشیاء کند پس هر چه خواست از فرشتگان و غیر فرشتگان به هر طور که خواست آفرید، سپس علم این‌ها را به ما واگذار نمود». و اخبار در این مضمون از طریق اهل بیت علیهم السّلام بسیار است.

در وصول سالک به مقام تساوی تجلیات

پس این مقام را شهود کردن یا به آن متحقق شدن کسی را دست ندهد مگر آنکه نردبان تعینات را پله پله بالا رود. و پیش از آنکه سالک

به این مقام برسد مشاهده می‌کند که بعضی از اسماء الهیه از بعض دیگر خوبتر و زیباتر است، مانند عقول مجرده و فرشتگان مهیمن، پس زیباتر و درخشنده‌تر و کاملتر را سؤال می‌کند. و چون به مقام قرب مطلق رسید و رحمت واسعه و وجود مطلق و ظل منبسط و وجه باقی را که همه وجودها در آن فانی است و همه عوالم از جسم‌های تاریک گرفته تا به ارواح نورانی در آن مستهلک‌اند، مشاهده کرد می‌بیند که نسبت مشیت به همه این‌ها به طور مساوی است (با همه چیز هست) «و به هر سو که رو

کنید وجه الله در آن سو است» (و او با شماست)، «و ما به او از شما نزدیکتریم»، «و ما به شما از رگ گردن نزدیکتریم». و چون چنین دید افضلیت را نفی کرده و می‌گوید:

«همه زیبایی تو زیباست»، «و همه جمال تو جمیل است». و این دو توجیه که گفته شد در همه فقرات دعا مشترك است، گر چه بعضی از جملات آن با توجیه اول مناسب‌تر و بعضی دیگر به توجیه دوم لایق‌تر است.

بهاء و نور وجود به نسبت قوت اوست

و اما توجیهی که مخصوص این جمله دعاست آن است که بهاء به معنای زیبایی است، و زیبایی عبارت است از وجود. پس هر چه خیر و زیبایی و حسن و سنا هست همه از برکات وجود است و سایه آن است تا آنجا که گفته‌اند مسئله اینکه «وجود عبارت از خیر و زیبایی است» از بدیهیات است. پس وجود، همه‌اش زیبایی و جمال و نور و روشنی است و هر قدر وجود قوی‌تر باشد زیبایی‌اش تمام‌تر و زیباتر خواهد بود. پس هیولی به واسطه آنکه پست‌ترین مرحله وجود است و فعلیتش ناقص است خانه وحشت و تاریکی است و مرکز شرها و سرچشمه پستی است «۱» و مرکزی است که آسیاب نکوهش و کدورت برگرد آن می‌چرخد.

هیولی به واسطه نقصان وجودش و ضعف نورانیتش همانند زن زشترویی است که نمی‌خواهد قباح و زشتی او بر دیگران آشکار شود چنانکه شیخ فرموده: «و دنیا را به خاطر آنکه در صف نعال وجود و آخرین مرحله تنزل آن قرار گرفته اسفل السافلین خوانند» هر چند به نظر اهل دنیا بسیار زیبا و در کامشان شیرین است، زیرا «هر حزبی به آنچه در نزد آنهاست شادمانند» ولی هنگامی که سلطان آخرت ظهور کرد و حجابها از چشم دل برداشته شد و حقیقت مکشوف گردید و چشمها از خواب غفلت بیدار گشت و جانها از گورستان جهالت برخاست، آن وقت است که حال دنیا و مرجع و مال آن شناخته گردد و پرده از روی پستی‌ها و زشتی‌ها و وحشت آن برداشته شود، که روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: «برخی از مردم با صورتهایی محشور می‌شوند که میمونها و خوکها از آنان زیباتر باشند.»

و همین کمال حیوانی و خیر بهیمی و درندگی نیز از برکات وجود و خیرات او و نور و زیبایی اوست.

وجود، هر چه خالص‌تر، زیباتر است

پس هر اندازه که وجود از شائبه عدم و نیستی‌ها به در آید و از اختلاط به جهل و ظلمت خالص گردد به مقدار خلوصش زیبا و دلپسند خواهد بود، و از این روست که عالم مثال از عالم ظلمات طبیعت زیباتر است، و عالم روحانیات و مقربین و مجردات، از آن دو عالم طبیعت و مثال زیباتر است، و عالم ربوبی از همه این عوالم زیباتر است، زیرا که هیچ شائبه نقص در آن نیست و از مخلوط شدن به عدمها و نیست‌ها مقدس و از ماهیت و لواحق آن منزّه است، بل هر چه زیبایی و جمال و نور هست، همه از اوست و نزد اوست و او همه زیبایی است و همه‌اش زیبایی است.

سید محقق داماد (قدس سره) در قبسات بنابر آنچه از او نقل شده، می‌گوید: «و خدای تعالی همه وجود است و همه‌اش وجود است و همه زیبایی و کمال است و همه‌اش زیبایی و کمال است و جز او به طور عموم، پرتو نور او و تراوشهای وجود او و سایه‌های ذات اویند».

هر چه جمال و کمال است تعلق به حق تعالی دارد

پس خدای تعالی حقیقت زیبایی است بدون آنکه شائبه ظلمتی در او باشد، و کمال است بی‌آنکه غبار نقصی بر چهره‌اش باشد، و روشنایی است بی‌آنکه آمیخته به کدورتی باشد، زیرا او وجودی است بدون نیستی، و ائیتی است بدون ماهیت. و جهان هستی به آن اعتبار که وابسته به اوست و نسبت به او دارد و سایه‌ای است از او که بر هیكل‌های ظلمانی افتاده و رحمت و اسعه بر زمین هیولی است، زیباست و نور است و اشراق و ظهور اوست. «بگو هر چیزی طبق آنچه او را ماند رفتار می‌کند»، و سایه نور هم نور است، «مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است!» و اما جهان به اعتبار خودش (بدون انتساب به او) هلاکت است و تاریکی و وحشت و نفرت، «همه اشیاء در هلاکت‌اند مگر وجه او». پس آن وجهی که پس از استهلاك تعیین‌ها و فانی شدن ماهیات باقی می‌ماند همان جهت و ربط و جویی است که در او بود ولی استقلال در تقوّم و تحقق نداشت و مستقلا هیچ حکمی نداشت. پس

اشیاء از این نظر عبارت از اوست، که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود:
«اگر به زمین پایین‌تر فرود شوید هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد».

پس اوست هویت مطلقه و زیبایی تمام؛ و برای غیر او هیچ هویت و زیبایی نیست، و جهان از جهتی که غیر اوست نه زیبایی دارد و نه هویت و نه وجود و نه حقیقت، بلکه خیال اندر خیال است. و کلی طبیعی هم در خارج وجود ندارد، و وقتی وجود نداشته باشد چگونه زیبایی و نور و شرف و ظهور خواهد داشت؟ بلکه همگی نقصان است و قصور است و هلاکت و بی‌نامی و بی‌نشانی.

روشنگری در فرق میان بهاء و جمال

برخی از صفات الهی را بر دیگر صفات، احاطه تام هست، مانند ائمه سبعة «۱». و برخی از آنها اینچنین نیست گرچه هم محیط است و هم محاط. و با توجه به این نکته می‌توان فرق میان صفت بهاء و صفت جمال را به دست آورد، به این معنی که بهاء عبارت است از نور و تابش و روشنی که جهت بروز و ظهور در آن ملاحظه گردیده و مأخوذ شده باشد؛ بر خلاف جمال که جهت ظهور در آن ملاحظه نشده است. بنابراین، صفات ثبوتیه همگی جمال است، ولی همگی بهاء نیست، بلکه برخی از آنها بهاء است.

و بهی (به معنای زیبا)، به اعتباری از اسماء ذات است و به اعتبار دیگر از اسماء صفات است و به اعتبار سوم از اسماء افعال است، گرچه به اسم صفت و اسم فعل بودن بیشتر شبیه است تا اسم ذات. و نام جمیل (زیبا) به يك توجیه اسم ذات است و به توجیه دیگر اسم صفت، ولی از اسماء افعال نیست، گرچه به اسم صفت بودن شبیه‌تر و مناسب‌تر است. و در شرح جمله اللهم انی اسئلك من قولک بِارِضَاء، بیانی این شاء الله خواهیم داشت که برای این مقام نیز مفید است.

معنای عرفانی حروف

یکی از بزرگان مشایخ از اهل سیر و معرفت (رضوان الله علیه) «۱» در کتابش اسرار الصلوة در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» به حسب اسرار حروف، پس از آنکه روایاتی از کافی و توحید و

معانی از عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرموده است: «باء به معنای بهاء خدا است، و سین به معنای سنای خداست، و میم به معنای مجد خداست» و قمی از حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت رضا علیه السلام نیز مانند آن را نقل می‌کند ولی در آن روایت به جای مجد خدا، ملك خدا است، می‌گوید: «من می‌گویم: از این روایات و دیگر روایات که در ابواب مختلف رسیده است معلوم می‌شود که عالم حروف، خود عالمی است در مقابل همه عوالم، و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است. پس الف گویی بر واجب الوجود دلالت دارد و باء به مخلوق اول که عقل اول و نور اول است که بعینه نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و از این روست که از آن به بهاء الله تعبیر شده است، زیرا بهاء به معنای زیبایی و جمال است و مخلوق نخستین عبارت است از ظهور جمال حق، بلکه اگر در معنای بهاء دقت بیشتری شود معلوم گردد که بهاء عبارت است از نور با هیبت و وقار، و این معنی مساوی است با معنایی که جامع میان جمال و جلال باشد».

پایان آنچه می‌خواستیم از کلام ایشان نقل کنیم مقامش بالاتر باد.

فرق میان صفت جلال و جمال

من می‌گویم: صفاتی که متقابلند چون همگی در عین وجود (و مبدأ هستی) به طور بساطت مجتمع‌اند و آنجا از تکرار منزه‌ند لذا همگی صفات در یکدیگر منطوی است و در هر صفت جمال، صفت جلال است و در هر صفت جلال، صفت جمال است. فقط فرقی که دارند آن است که برخی از صفات، ظهور جمال است و باطنش جلال است و برخی به عکس یعنی ظهور جلال است و باطنش جمال است (و میزان در صفت جلال یا جمال بودن مرتبه ظهور آن است). پس هر صفتی که جمال در آن ظهور داشته باشد آن را صفت جمال گویند، و هر صفتی که جلال در آن ظهور یابد صفت جلالش خوانند. و بهاء گرچه نور با هیبت و وقار است و جامع میان جلال و جمال است، لکن هیبت در آن در مرتبه باطن است و نور در مرتبه ظاهر و بنابراین، بهاء از صفات جمالی است که باطنش جلال است. و چون جمال از متعلقات لطف است بدون آنکه ظهور و یا عدم ظهور در آن اعتبار و ملحوظ شود لذا بهاء در حیطه آن قرار گرفته و لطف، محیط بر آن است. و آنچه گفته شد در مرتبه فعل و تجلی عینی،

قدم به قدم جاری است. پس بهاء عبارت است از ظهور جمال حق، و جلال در آن مخفی است. و عقل عبارت است از ظهور جمال حق. و شیطان ظهور جلال اوست، و بهشت و مقاماتش ظهور جمال است و بطون جلال؛ و دوزخ و درکاتش به عکس آن است، یعنی ظهور جلال است و بطون جمال.

اتحاد عقل و مشیت

سؤال: مگر نه این است که در پاره‌ای از اخبار از طریق اهل بیت اطهار (صلوات الله علیهم) رسیده است که «ظهور وجود به وسیله باء شد، و به وسیله نقطه‌ای که در زیر باء است عابد از معبود تمیز داده شد؟ و ظهور وجود به وسیله مشیت بود، زیرا مشیت است که حق مخلوق به است» و در بعضی از اخبار است که «خداوند همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را به وسیله خود مشیت آفرید»؟

بنابراین باء را که بهاء است عبارت از عالم عقل دانستن چگونه قابل توجیه است؟

جواب: این هم به یک توجیه درست است، زیرا که عقل به یک توجیه همان مقام مشیت است، زیرا ظهور آن است و مقام اجمال عوالم است، و در محلش به تحقیق پیوسته است که شیئیت شیء با تمام شدن صورت او و کامل شدن اوست.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِاجْمَلِهِ، وَ كُلُّ جَمَالِكَ جَمِیلٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِجَمَالِكَ كُلِّهِ. اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِاجْلِهِ، وَ كُلُّ جَلَالِكَ جَلِیلٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ.

[ح ۳ * ۲] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به جمیل‌ترین جمالت و همه جمال تو جمیل است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه جمالت. بار الها از تو سؤال می‌کنم به جلیل‌ترین جلالت و همه جلال تو جلیل است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه جلالت.»

وجود هر چه بسیطر، احاطه‌اش بیشتر است

بدان که وجود هر چه بسیطر و به وحدت نزدیکتر باشد کثرات را شامل‌تر و احاطه‌اش بر اشیاء متضاد تمامتر خواهد بود. و اشیایی که در عالم زمان متفرق‌اند و از یکدیگر جدا هستند در عالم دهر

مجتمعات اند و در گرد هم، و اشیایی که در عالم خارج متضاد و ضد یکدیگرند در وعاء ذهن ملأئم
همدیگرند، و اشیایی که در نشأه اولی با یکدیگر اختلاف دارند در نشأه آخرت با هم متفق اند. همه این‌ها
به آن جهت است که ظرفها هر چه به عالم وحدت و بساطت نزدیکتر باشند وسعتشان بیشتر خواهد بود.

در عالم آخرت تزامم کثرات نیست

از یکی از مشایخ ارباب معرفت (رضوان الله علیه) شنیدم که می‌فرمود: «جرعه آبی که در بهشت
نوشیده می‌شود همه لذتها را داراست، از لذتهایی که به گوش درك می‌شود مانند انواع موسیقی و
آهنگهای دلنشین، و لذتهایی که با چشم درك می‌شود از دیدن صورتهای زیبا و سایر رنگها و شکل‌ها،
و بقیه حواس نیز به همین قسم بهره‌مند می‌شوند و لذت می‌برند، حتی شهوت مقاربت و همبستر شدن
نیز در نوشیدن آب احساس می‌شود، به طوری که هر يك از این لذتها به طور جداگانه‌ای درك
می‌شود.»

و از یکی از اهل نظر (رحمة الله علیه) شنیدم که می‌گفت:

«مقتضای اینکه ملکات در نشأه آخرت مجسم شود و بروز نماید آن است که بعضی از مردم به
صورت‌های گوناگون محشور می‌شوند و در عین حال که مثلاً به صورت خوك است به صورت موش و
سگ نیز هست.»

و پیداست که این امور به واسطه آن است که ظرف وجود به واسطه نزدیک بودنش به عالم وحدت و
تجرد، و منزله بودنش از تزامم عالم طبیعت و هیولی، وسعت بیشتری را داراست.

مقام الهی مستجمع صفات متقابله است

بنابراین، آن حقیقت وجود که از همه تعلقات مجرد است و عین وحدت و صرف نور است بسیط
الحقیقه و عین وحدت است و نور محض است که هیچ‌گونه شائبه ظلمت عدم و کدورت نقص در او
نیست، و از این رو همه اشیاء است و هیچ يك از آنها هم نیست، و صفات متقابله به وجود واحدی که

از کثرت عینی و علمی مقدس است در حضرت کبریایی‌اش موجودند و از تعین خارجی و ذهنی منزّه. پس او (تعالی) در عین ظهورش بطون است و در بطونش ظهور.

در رحمتش غضب نهان است و در غضبش رحمت پنهان. پس اوست لطیف قاهر ضارّ نافع. از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده که فرمود:

«منزه است خدایی که رحمتش دوستانش را فرا گرفته در حالی که شدیدترین نعمت نیز هست. و

نعمتش بر دشمنانش شدید شده در عین حالی که رحمت و اسعه نیز هست.»

پس خدای تعالی به حسب مقام الهیت همه صفات متقابله را مانند رحمت و غضب، بطون و ظهور، اولیت و آخریت، و سخط و رضا مستجمع است و انسان که خلیفه اوست به واسطه قربش به آن حضرت و نزدیک بودنش به عالم وحدت و بساطت، با دو دست لطف و قهر حضرت حق آفریده شده است، و به همین جهت است که خلیفه الله همچون حضرت باری تعالی که مستخلف عنه است، مستجمع صفات متقابله است. و لذا حضرتش وقتی به ابلیس اعتراض کرد و فرمود: «چرا سجده نکردی به آنچه من او را با دو دستم آفریده‌ام؟ یعنی تو که مخلوق ید واحده هستی باید به کسی که مخلوق دو دست است سجده کنی.

پس هر صفتی که به لطف تعلق دارد صفت جمال است و هر چه به قهر متعلق است صفت جلال است. پس ظهور عالم و نورانیتش و بهائش از جلوه جمال است، و مقهوریت او در شعاع نور آن حضرت و سلطنت کبریایی حق از جلوه جلال است، و جلال به وسیله جمال ظاهر شده و جمال به وسیله جلال مخفی است.

جمال تو در همه حقیقتها سریان دارد و بجز جلالت چیز دیگری حجاب آن نیست [۱]

هر چه انس و خلوت و صحبت است در تجلی جمال است، و هر چه دهشت و هیبت و وحشت است اثر تجلی جلال است. پس اگر بر قلب سالک با لطف و انس تجلی شد، متذکر جمال گردد و گوید:

«بار الها، از تو سؤال می‌کنم که به زیباترین زیباییات بر من تجلی کنی.» و چون تجلی به قهر و عظمت و کبریا و سلطنت شود متذکر جلال شود و عرض کند: «بار الها با جلیل‌ترین جلالت بر من تجلی کن.»

پس از برای اولیاء سالکین إلى الله و آنان که هجرت به سوی او کرده‌اند و به گرد حریم کبریایی‌اش در طواف‌اند احوال و اوقات و واردات و مشاهدات و خطورات و اتصالاتی است و از محبوبشان و معشوقشان تجلی‌ها و ظهورها و لطف‌ها و کرامتها و اشارت‌ها و جذبه‌ها و جذوه‌هاست، و هر وقتی و در هر حالی به مناسبت حالشان،

[۱]

چشمه خورشید را نبیند خفاش پرتو حسنت گرفته هر دو جهان لیک

بلبل شیدا نمود سرّ نهران فاش غنچه لب بسته، راز حسن نگه داشت

(دو بیت از قطعه‌ای به مناسبت موضوع سخن، از مترجم)

محبوبشان از برای آنان تجلی می‌کند. و گاهی است که تجلی بر خلاف نظم و ترتیب می‌شود، مثلاً اول تجلی لطف و سپس تجلی قهر و بار سوم تجلی لطف. و از این روست که جملات دعاها بر خلاف ترتیب واقع شده، زیرا لسان قال اولیاء تابع لسان حال آنهاست و دعاهایشان ترجمان حالات قلبی آنان است، که ظاهر عنوان باطن است و دنیا پیوند به آخرت است.

لمعه اختلاف قلوب اولیاء به حسب تجلیات

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد؟!

قلوب اولیاء آئینه تجلیات حق و محل ظهور اوست چنانکه خدای تعالی فرموده: «ای موسی زمینم و آسمانم مرا فرا نمی‌گیرد، و لیکن دل بنده مؤمنم مرا فراگیر است.»

چیزی که هست دلها در اینکه تجلیات حق در آنها تجلی و ظهور کند مختلف است؛ پاره‌ای از قلوب عشقی و ذوقی است که خدای تعالی به این گونه دلها به جمال و زیبایی و بهاء تجلی کند، و پاره‌ای از قلوب خوفی است که خدای تعالی بر آن گونه قلبها به جلال و عظمت و کبریا و هیبت تجلی می‌فرماید، و بعضی از قلوب هر دو جهت را داراست که خداوند بر آن به جلال و جمال و صفات متقابل تجلی فرماید و یا به اسم اعظم جامع تجلی کند، که این مقام به خاتم انبیاء و اوصیاء آن حضرت اختصاص دارد. و از این رو شیخ محیی الدین عربی، حکمتی را که به نام آن حضرت است «حکمت فردی» خوانده است، زیرا در مقام جمعی الهی منفرد است ولی دیگر اولیاء اینچنین نیستند، زیرا به هر يك از آنان پروردگارشان به اسمی که مناسب حالش بوده تجلی کرده است، یا به صفت جلال مانند شیخ الانبیاء و المرسلین (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین) زیرا که آن حضرت در دریای عشق خدا غرق بود و شوریده جمال او بود و پروردگارش از پشت پرده جلال تجلی به جمال کرده بود و لذا مخصوص به خلّت (و دوستی) گردید و حکمتش حکمت مهیمنی (و شیفتگی) شد. و مانند یحیی علیه السلام که قلبش خاضع و خاشع و منقبض بود و پروردگارش به صفت جلال در آن تجلی کرده بود، یعنی جلوه عظمت و کبریا و قهر و سلطنت را مشاهده کرده بود و لذا به حکمت جلالی اختصاص یافت.

و یا آنکه پروردگار به صفت جمال تجلی فرماید، همچون عیسی علیه السلام. و از این رو هنگامی که یحیی علیه السلام دید حضرت عیسی علیه السلام می‌خندد به او اعتراض کرد و گفت: «گویی تو از مکر و عذاب خدا ایمن شده‌ای که می‌خندی؟» حضرت عیسی در پاسخش گفت: «گویی تو از فضل و رحمت الهی مأیوس گشته‌ای؟» پس خداوند به آنان وحی کرد که: «هر يك از شما دو نفر که گمانش به من نیکوتر است من او را دوست‌تر دارم.»

بنابر این حضرت یحیی علیه السلام به مناسبت قلب و نشأه‌ای که داشت پروردگارش با قهر و سلطنت بر او تجلی کرد و نتیجه این تجلی بود که آن اعتراض را کرد، و عیسی علیه السلام به مقتضای نشأه و

مقامی که داشت خداوند با لطف و رحمت به او تجلی کرد و آن جواب را داد و وحیی که خدای تعالی به آنان فرستاد و فرمود: «هر يك از شما که گمانش به من نیکوتر است من او را دوست‌تر دارم» بدان مناسبت بود که رحمت خداوند بر غضبش سبقت دارد و محبت الهی در مظاهر جمال پیش از غضبش در مظاهر جلال ظهور کرده است، چنانکه در حدیث شریف وارد است: «ای کسی که رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است.»

اللَّهُمَّ اِنِّي اسْأَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِاعْظَمِهَا، وَ كُلِّ عَظَمَتِكَ عَظِيمَةً، اللَّهُمَّ اِنِّي اسْأَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا.

[ح ۴] «بار الها به عظیم‌ترین عظمتت از تو سؤال می‌کنم و همه عظمت تو عظیم است. بار الها به همه عظمتت از تو سؤال می‌کنم.»

عظمت الهی و اختصاص ملک به حق تعالی

آیا هنوز بر سویدای قلب و دیده عقلت منکشف نشده که همه موجودات از آسمان‌های عوالم عقول و ارواح گرفته تا زمینهایی که مسکن اجساد و ارواح است همگی از حضرت رحمت الهی است که همه چیز را فرا گرفته و با سایه رحمتش همه ظلمات عالم ماهیات را روشن نموده، و به نور منبسطش شبهای تاریک هیكل‌هایی را که آماده پذیرش بودند نورانی کرده، و هیچ يك از عوالم عقول مجرده و انوار اسفهدیه و مثل نوریه و طبیعت سافله را طاقت آن نیست که نور عظمت و جلال را مشاهده کند و نظاره‌گر حضرت کبریای متعال شود، و اگر خدای غفار به نور عظمت و هیبت بر آنها تجلی فرماید انبیت‌های همه در نور عظمت و قهر او (جلّ و علا) از هم پاشیده و ارکان بلند آسمان‌ها متزلزل گشته، و همه موجودات در پیشگاه عظمتش بی‌روح می‌افتند، و روزی که نور عظمت حق تجلی کند همه موجودات در تابش نور عظمت او مستهلك شود و آن روز، روز رجوع تام، و روز به روز احدیت و مالکیت مطلقه است که در آن روز می‌فرماید: «امروز ملک از برای کیست؟» پس به واسطه تابش نور جلال و ظهور سلطنت مطلقه کسی نباشد تا پاسخ گوید، پس خود حضرت ربوبی پاسخ خود را گوید و فرماید: «ملک مخصوص خدای واحد قهار است.»

و نکته اینکه با «وحدانیت و قهاریت» توصیف شده نه با «رحمانیت و رحیمیت»، به خاطر آن است که آن روز، روز حکومت و سلطنت آن دو صفت الهی است. و اما روز رحمت، روزی است که بسط وجود و افاضه وجود شده و لذا خدای متعال در آغاز گشایش باب، و فاتحه کتاب، خود را با رحمن و رحیم توصیف فرموده، ولی روزی که وجود را قبض می‌کند و باز می‌گیرد، روز عظمت و قهاریت است فلذا به وحدانیت و قهاریت توصیف کرده و می‌گوید: **لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**. و در پایان دفتر نیز با مالکیت توصیف فرموده و می‌گوید:

«مالك روز جزا.»

و ناچار باید روزی بیاید که پروردگار، با عظمتش و مالکیتش تجلی کند و روز دولت و حکومت این دو اسم فرا رسد، که هر اسمی را روز دولتی هست که باید آن دولت ظهور یابد. و ظهور دولت اسم «معید و مالك» و مانند آنها از دیگر اسماء، در روز رجوع تام و نزع مطلق است.

و این ظهور اختصاصی به عوالم نازله ندارد بلکه در عوالم مجردات از عقول مقدسه و فرشتگان مقرب نیز جاری است. و از این روست که در روایت آمده که جناب عزرائیل پس از آنکه ارواح همه موجودات را قبض می‌کند، جان خودش با دست قدرت حق تعالی گرفته می‌شود. و در قرآن شریف نیز می‌فرماید: «روزی که آسمان را همچون طومار در پیچیم.» و فرموده: «ای نفسی که دارای مقام اطمینان هستی بازگرد به سوی پروردگار خود در حالی که هم تو راضی و خشنودی و هم از تو رضایت و خشنودی حاصل است.» و فرموده: «همان طور که شما را در آغاز ایجاد کرد بازگشت خواهید نمود.» و دیگر آیات شریفه.

آیا عظیم از اسماء ذات است یا از اسماء صفات و یا از اسماء افعال

عظمت از صفات جلال است و ما گفتیم که هر صفت جلال را جمالی است، و اگر این جهت نبود و لطف و رحمت در عظمت و قهر مختفی نبود حضرت موسی از غشوه‌ای که به او دست داده بود هرگز به هوش نمی‌آمد، و دل هیچ سالکی را طاقت مشاهده قهر و عظمت نبود، و دیده هیچ عارفی تاب نگاه

آن را نداشت، و لیکن رحمت اوست که همه چیز را فرا گرفته است. در دعای کمیل است: «بار الها تو را سوگند می‌دهم به عظمتت، آنچنان عظمتی که همه چیز را پر کرده.»

و عظیم از اسماء ذات است به آن اعتبار که ذات مقدس الهی دارای علو و کبریاست. و معلوم است که عظمت موجودات قابل مقایسه با عظمت و قدرت حق تعالی نیست، بلکه برای عظمت حق تعالی شبیهی یافت نمی‌شود، و همه عظیم‌ها در پیشگاه عظمت او متواضع و حقیرند، و عظمت هر عظیم پرتوی از عظمت اوست (پس عظیم به این اعتبار اسم ذات است). و به اعتبار اینکه بر ملکوت اشیا قاهر است و سلطنت دارد و کلیدهای غیب و شهادت به دست اوست، از اسماء صفات است. پس خدای تعالی عظیم است از حیث ذات، و عظیم است از حیث صفت، و عظیم است از حیث فعل. و از عظمت فعل الهی معلوم می‌شود عظمت آن اسمی که مربی چنان فعل عظیمی است، و از عظمت آن اسم به عظمت ذاتی که آن اسم از تجلیات آن ذات است به قدر استطاعت پی توان برد.

در عظمت فعل الهی

در عظمت فعل الهی همین بس که ثابت شده است که عوالم اشباح و اجساد با همه آنچه در آنهاست نسبت به عالم ملکوت مانند يك لحظه از زمان است در مقابل زمان، و عالم ملکوت نسبت به عالم جبروت همین نسبت را دارد، بلکه اصلاً میان آن دو نسبتی نیست. و آنچه تاکنون از منظومه‌های شمسی کشف شده بالغ بر چهارده میلیون منظومه است که هر يك از آنها مانند منظومه شمسی ماست یعنی خورشید با همه سیارات و اقمار و مدارهایش، بلکه به مراتب بزرگتر است تا آنجا که منظومه شمسی ما یکی از سیاره‌هاست که بر گرد یکی از آن منظومه‌ها می‌چرخد، با اینکه ستاره نپتون که دورترین ستاره منظومه شمسی ماست بر حسب اکتشافات جدید ۲۷۴۶۵ میلیون میل با خورشید فاصله دارد. این مقدار منظومه‌هایی است که تاکنون کشف شده و شاید آنچه کشف نشده خیلی بیشتر از آن باشد که تاکنون کشف شده است.

سید بزرگوار هبة الدین شهرستانی (دام عمره و توفیقه) در کتاب الهیة و الاسلام در مسأله چهاردهم در اینکه عوالم و نظامهای متعددی وجود دارد گوید: «در نزد حکمای هیأت عصر حاضر ثابت شده که

سیارات و اقمار منظومه شمسی ما همگی نورشان را از خورشید می‌گیرند، و وسعت منظومه شمسی ما در مدار نپتون یک‌هزار و پانصد میلیون فرسخ است، و اگر کسی از نپتون به خورشید نگاه کند خورشید را مانند يك ستاره كوچك می‌بیند، و مقتضای این آن است که در مداری دورتر از مدار نپتون خورشید اصلا پیدا نباشد، و بنابراین محال است که ثوابت دیگر نورشان را از خورشید بگیرند، زیرا آنان از خورشید خیلی دورترند تا نپتون از خورشید؛ مگر نمی‌بینی که برخی از ستاره‌های دنباله‌دار دوریشان از خورشید ده برابر بیشتر از دوری نپتون از خورشید می‌باشد و با این حال در جاذبه خورشید ما قرار دارند و در تحت جاذبه ستاره دیگر نیستند، زیرا از آن خیلی بیشتر فاصله دارند تا خورشید. و در اثبات مطلب همین کافی است که تلسکوپهایی که ستاره زحل را در فاصله‌ای که دارد هزار بار بزرگتر نشان می‌دهد بسیاری از ثوابت را که به چشم می‌خورند از بس دورند نمی‌تواند بزرگتر نشان دهد، فقط می‌تواند اندکی روشن‌تر نشان دهد.

فاندیک در کتاب ارواء الظماء می‌گوید: نزدیکترین ستاره از ثوابت منظومه شمسی ما فاصله‌اش از خورشید نهصد هزار بار بیشتر از فاصله ما با خورشید است. و در مجله الهلال مصر صفحه ۴۷۸ از سال ۱۹۰۹ می‌نویسد: نزدیکترین ثوابت به زمین ما «دلفا» [۱] است که

[۱] شاید «دلفا» کلمه عربی باشد به معنای نزدیک از ماده دلف و از دلف است که به معنی نزدیک شدن است. و این به آن مناسبت گفته شده که از همه ثوابت به منظومه ما نزدیک‌تر است.

پس از محاسبات دقیقی که به عمل آمده اختلاف زاویه دید سالانه‌اش به مقدار يك ثانیه است. و از اینجا معلوم شده که فاصله این ستاره از ما «۰۰۰۰ - ۰۰۰۰ - ۰۰۰۰ - ۲۰» میل است. یعنی بیست تریلیون میل.

با اینکه نور در هر ثانیه یکصد و نود هزار میل مسافت طی می‌کند نور آن در مدت سه سال به ما می‌رسد.» (پایان نقل از مجله) تا چه رسد به ستاره‌ای که نور آن در مدت یکصد سال با یک‌هزار سال یا

بیشتر به ما می‌رسد. و در کتاب ارواء الظماء است که «ستاره‌ای که در قدر شانزدهم است و دوری آن از ما کمتر از سیصد و شصت و سه برابر دوری ستاره شعری از ما نیست، نورش به ما در پنج هزار سال می‌رسد.»

من می‌گویم: این فاصله ستاره‌ای است که در قدر شانزدهم است تا چه رسد به ستاره‌ای که در قدر بیست و هشتم باشد! [۱] غرض ما از نقل سخن سید با اینکه طولانی بود آن بود که توجه دعا کننده به عظمت ملك خدا و کلمات او جلب شود. خدای تعالی می‌فرماید: «بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من به جای مرکب باشد، پیش از آنکه کلمات پروردگار من به پایان برسد آب آن دریا یا دریای دیگری که به کمک آن بگیریم تمام می‌شود.» پس اگر عالمی که پست‌ترین و تنگ‌ترین عوالم است این چنین باشد، در عالم‌های وسیعی که عوالم اجساد نسبت به آنها مانند قطره‌ای هستند نسبت به دریا، بلکه چنین نسبتی نیز میان آنها نبوده و این عوالم در جنب آن عالم‌های وسیع اصلاً قابل ذکر نیستند چه عظمتی وجود خواهد داشت؟!

[۱] اندازه‌ای است که در کتاب مزبور برای فاصله ستاره‌ها معین کرده است. طالبین به درس یازدهم از کتاب «الهیئة و الاسلام» مراجعه نمایند.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ نُورِكَ بِاَنْوَرِهِ، وَ كُلِّ نُورِكَ نَيِّرًا. اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِنُورِكَ كُلِّهِ.

[ح ۵] «بار الها من از تو سؤال می‌کنم به نورانی‌ترین نورت، و همه نور تو نورانی است. بار الها من از تو سؤال می‌کنم به همه نورت.»

در عدم انحصار نور به انوار محسوسه

بدان که از جلیل‌ترین چیزهایی که از عالم ملکوت بر کسی که با قدم معرفت، سالك إلى الله است وارد می‌شود، و از عظیم‌ترین فیضی که از حضرت جبروت بر کسی که از قریه «نفس و طبیعت» که

ساکنانش ستمکارند مهاجرت نماید افاضه می‌شود، و از نفیس‌ترین خلعت‌هایی که پس از خلع نعل ناسوت از ناحیه وادی مقدس و بقعه مبارکه بر او پوشانده می‌شود، و از شیرین‌ترین چیزهایی که از شجره مبارکه که در جنت الفردوس است پس از قلع نمودن شجره ملعونه از عالم طبیعت، به ذائقه او می‌رسد آن است که سینه‌اش از برای فرا گرفتن ارواح معانی و بطون آن، و سرّ حقایق و مکنون آن، فراخ می‌شود و درپچه قلب او باز می‌شود و آنها را از قشرهای تعینات مجرد می‌سازد، و از گورستان ماهیت‌های تاریک برمی‌انگیزد، و گرد و غبار عالم طبیعت را از سر و روی آن برمی‌افشاند، و آنها را از عالم دنیا به عالم آخرت باز می‌گرداند، و از تاریکی تعین رهایی داده به نورانیت بی‌تعینی می‌رساند، و از درکات نقص به درجات کمال نائل می‌سازد.

و از این شجره مبارکه و چشمه زلال است که درهای تأویل بر دل‌های سالکان باز می‌شود و به شهر علماء راسخین (دانشمندان استوار و پای برجا) درمی‌آیند و راه حس را پشت سر گذاشته به منازل کتاب الهی سفر می‌کنند، زیرا که قرآن را منزلها و مرحله‌ها و ظاهرها و باطنهایی است که پست‌ترین آنها آن است که در پوسته الفاظ محصور، و در گورستان تعینات مدفون است، چنانکه در حدیث است که «از برای قرآن ظاهری است و باطنی و حدی و مطلق».

و این منزل واپسین نصیب کسانی است که در زندانهای تاریک عالم طبیعت زندانی هستند، و سایر مراتب آن را لمس نمی‌کنند مگر آنان که از کثافت‌های عالم طبیعت و حدث و آلودگی آن پاک بوده و با آب حیاتی که از چشمه‌های زلال و صاف جاری است وضو ساخته و دامن اهل بیت عصمت و طهارت را گرفته و به شجره میمونه مبارکه متصل گشته و به دستاویز محکمی که جدا نمی‌شود و ریسمان مستحکمی که پاره نمی‌گردد چنگ زده باشند، تا تأویل و تفسیرشان به رأی خود و از پیش خود نباشد، زیرا تأویل قرآن را بجز خدا و استواران در دانش کسی نمی‌داند.

پس همین که سینه‌اش برای پذیرش اسلام حقیقی فراخ شد و هدایت و نور الهی شامل حال او گردید آن گاه می‌فهمد که نور نه فقط همین است که در مصداق‌های عرفی است و از جمله اعراضی است که بجز در قسمت سطحی اجسام تاریک ظاهر نمی‌شود و بجز چشم، آن هم با شرایطی که مقرر شده است حس

دیگری آن را درك نمی‌کند و دیگر حواس را از درك آن نصیبی نیست و خود را دو آن و دو لحظه نمی‌تواند باقی نگه دارد، بلکه برای او روشن می‌شود که علم نیز نوری است که خداوند آن را در دل هر کس از بندگانش که بخواهد می‌افکند. و حقیقت نور که عبارت است از اینکه خود در ذاتش ظهور داشته باشد و غیر خود را نیز ظاهر سازد این حقیقت در علم از طریقی تمامتر و راهی روشن‌تر و محکم‌تر جلوه‌گر است.

پس نور علم برای همه حواس و وسایل درك جلوه‌گر است، بلکه در مرآتهایی که فوق حواس است جلوه‌گر است، از قبیل نفوس کلیه الهیه و عقول مجردة قدسیه و فرشتگان پاك و پاکیزه. و به واسطه علم است که باطنهای اشیاء همانند ظواهرشان منکشف می‌شود. و علم نوری است که به عمق زمین و آسمان دور دست نفوذ می‌کند و خود نیز در طول مرور شبها و روزها باقی می‌ماند، بلکه بعضی از مراتب علم بر زمان و زمانیات احاطه کرده و مکان و مکانیات در نزد آن درهم می‌پیچد.

در مبدأ انوار و نور واجب

بلکه بعضی از مراتب علم، واجب است به وجوب او، [۱] و بر آسمان و زمین‌ها گسترش دارد «و اوست که به همه چیز احاطه علمی دارد»، و آن وقت است که به فضل خدا و موهبت او بر قلب سالک

[۱] مانند صور مرتسمه بنا بر مذهب شیخ، و اعیان ثابته بنا بر مسلک عرفا. (مترجم)

منکشف می‌شود که نور عبارت است از وجود، و در دار هستی بجز او نوری و ظهوری نیست، و هر چه نور و ظهور است به او باز می‌گردد (چنانکه در حدیث وارد است): «ای خدایی که نور را نورانی کرده‌ای.

ای خدایی که تاریکی‌ها و نور را قرار داده‌ای.» (و در قرآن کریم است: «اللَّهُ نور آسمان‌ها و زمین است.» و نورانیت انوار عرفی و نورانیت علوم با همه مراتبش همه از آن نور گرفته شده و گر نه

ماهیت آنها همه ظلمت است، تاریکی‌هایی که به روی هم انباشته شده و کدورت‌هایی که در هم فرو رفته. پس نورانیت عالم ملك و ملکوت، و ظهور پرده‌گان قدس و جبروت، همه به واسطه نور اوست و اوست نور مطلق و ظهور صرف، بدون آنکه با کمترین ظلمت و کدورتی آمیخته باشد، و دیگر مراتب انوار همگی از نور اوست. و در دعای کمیل است:

«بار ال‌ها، تو را می‌خوانم به نور و جهت آن چنان نوری که همه چیز برای آن روشن شده است.» و در کافی از قمی، و او از حسین بن عبد الله صغیر، و او از محمد بن ابراهیم جعفری، و او از احمد بن علی بن محمد بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابي طالب، و او از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «همانا خدای تعالی بود هنگامی که بودی نبود، پس بود و مکان را آفرید، و نورها را آفرید، و نور الانوار را که همه انوار از آن نورانی شد آفرید، و از نور خودش که انوار از آن نورانی است در آن جاری کرد، و آن همان نوری است که از آن محمد و علی را آفرید، پس آن دو بزرگوار همواره دو نورهای نخستین بودند چون پیش از آن دو چیزی پا به عرصه وجود نگذاشته بود، پس آن دو نور پاك و پاکیزه در صلب‌های پاك در جریان بود تا آنکه در پاکترین صلب‌های پاك که عبارت از عبد الله و ابي طالب بود از هم جدا شدند.»

سخنی از نور نقل کلام منسوب به محیی الدین، و اینکه نور اسم صفت است یا اسم فعل؟

داود بن محمود قیصری در شرح فصوص الحکم و محمد بن حمزة ابن فناری در شرح مفتاح غیب الجمع و الوجود تألیف محقق عارف محمد بن اسحاق قونوی، به شیخ بزرگ محیی الدین عربی اندلسی نسبت داده‌اند که: «نور» از اسماء ذات است، و محیی الدین هر اسمی را که دلالتش بر ذات ظاهر باشد اسم ذات، و هر اسمی را که دلالتش بر صفات روشن‌تر باشد اسم صفت، و اگر بر افعال روشن‌تر باشد اسم فعل قرار داده است.

ابن فناری گوید: من می‌گویم: شیخ کبیر پس از آنکه اسماء را در این جدول ضبط کرده (آن گاه جدولی نوشته و در آن جدول نور را در ردیف اسماء ذات نوشته است) گفته: «این‌ها که اسماء حسنی هستند بعضی از آن بر ذات او (جلّ جلاله) دلالت دارد، و گاهی با اینکه بر ذات دلالت دارد بر صفات او و یا

افعال او و یا بر هر دو نیز دلالت دارد. پس هر آن اسمی که دلالتش بر ذات ظاهرتر بود ما آن را اسم ذات قرار دادیم و همین کار را در اسماء صفات و افعال کردیم، یعنی هر اسمی که دلالتش بر صفت یا فعل ظاهرتر بود همان قرار دادیم. و این نه به آن معناست که اسم‌هایی که در جدول اسم ذات نوشته شده در غیر آن مدخلیتی ندارند؛ مانند اسم «رب» که اگر به معنای ثابت باشد اسم ذات است، و اگر به معنای مصلح و سازنده باشد اسم فعل است، و اگر به معنای مالک باشد اسم صفت است.»

و نیز شیخ در همانجا گفته: «بدان که مقصود ما از ذکر این اسماء (یعنی اسمائی که در جدول ذکر شده) آن نیست که اسماء الله را منحصر در این‌ها کرده باشیم و نه اینکه بگوییم بجز این‌ها اسم دیگری برای ثبت در این جدول یافت نمی‌شود، بلکه این ترتیب چیزی بود که به ذهن ما گذشت. پس اگر تو اسمی از اسماء حسنی را دیدی بر این جدول بیفزای، و هر اسمی را در آنچه ظاهرتر است از اسم و فعل و صفت منظور بدار.» (پایان آنچه به شیخ نسبت داده شده بود).

من می‌گویم: اظهر آن است که «نور» از اسماء صفات و بلکه از اسماء افعال باشد، زیرا «ظاهر ساختن نور چیز دیگری را» در مفهوم آن اخذ شده. پس اگر آن غیر را اسماء و صفات در حضرت الهیه دانستیم نور از اسماء صفات خواهد بود. و اگر آن غیر عبارت باشد از مراتب ظهورات عینی، در این صورت نور از اسماء افعال خواهد شد چنانکه در آیه شریفه می‌فرماید: «الله نور آسمان‌ها و زمین است.» و می‌فرماید: «خدا هر کسی را که بخواهد به نورش هدایت می‌فرماید.»

و سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل عرض می‌کند: «بار الها، تو را می‌خوانم به آن نور و جهت که همه چیز برای آن روشن شده است.» و در دعای سمات است: «بار الها تو را می‌خوانم به آن نور و جهت که به واسطه آن به کوه تجلی کردی و کوه را از هم پاشیدی و موسی مدهوش بر زمین افتاد.» پس اسم «نور» در تحت اسم «ظاهر» است و رب شهادت مطلق و یا شهادت مقید است. و همچنین اسم «رب» که شیخ آن را در ردیف اسماء ذات تعیین کرد، آن نیز به اسم فعل شبیه‌تر است.

و این گونه مطالب را توضیحات بیشتری است که مناسب با وضع این اوراق نیست و تنگی مجال و وقت، و کثرت هجوم گرفتاریها و ناراحتیها نیز اجازه بیش از این را نمی‌دهد. بار الها، عاقبت ما را اصلاح فرما، و ریشه درخت ظلمت و تاریکی را از دل ما بر کن (یا ریشه ستمکاران را بر کن).

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِاَوْسَعِهَا، وَ کُلُّ رَحْمَتِكَ وَاِسِعَةٌ، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ کُلَّهَا.

[ح ۶ ح] «بار الها، من از تو سؤال می‌کنم به گسترده‌ترین رحمتت، و همه رحمت‌های تو گسترده است،

بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه رحمتت.»

فرق میان رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه

رحمت رحمانیه مقام بسط وجود است، و رحمت رحیمیه مقام بسط کمال وجود، پس با رحمت رحمانیه اصل وجود ظهور یافته، و با رحمت رحیمیه هر چیزی به کمال معنوی و هدایت باطنی خود می‌رسد. و لذا در دعا وارد است: «ای رحمن دنیا و رحیم آخرت»، «و خداوند رحمن است نسبت به همه خلق خود، و رحیم است بر مؤمنین به طور اختصاص.» پس خدای متعال با حقیقت رحمانیت خود فیض وجود را بر ماهیات معدوم و هیاکل هالک و نابود افاضه کرد، و با حقیقت رحیمیت افاضه کمال وجود فرمود، و طلوع صبح دولت رحیمیت در نشأه آخرت بیش از پیش افاضه فیض می‌کند.

و در برخی از روایات است: «ای رحمان دنیا و آخرت، و ای رحیم دنیا و آخرت.» و این به آن اعتبار است که خداوند در هر موجودی عشق طبیعی سیر به سوی کمال خود را ایجاد فرموده که تدریجا به مقام خود برسد و در عالم آخرت و روزی که هر کس کشته خود را درو خواهد کرد و هر فردی به فعلیت و کمال لایق خود خواهد رسید، نفوس طاهره تزکیه شده به مقامهای قرب و کرامات و بهشتی که به پهنای آسمانها است خواهند رسید، و نفوس برگشته درنده و حیوان خو و شیطان صفت به دوزخ و درکات آن و عقربها و مارها خواهند رسید «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.» که وصول به این مراتب و درکات نسبت به نفوس برگشته شیطانی خود کمال آن نفوس است، هر چند نسبت به نفوس تزکیه شده و مستقیم انسانی نقص است.

و بنا بر طریقی که شیخ محیی الدین عربی دارد مسأله رحیمیت حضرت حق در هر دو جهان روشن است، که بنا به مسلک او ارحم الراحمین در نزد نام «المنتقم» شفاعت می‌کند و زمام دولت را خود به دست می‌گیرد، و «المنتقم» تحت سلطنت و حکومت او قرار می‌گیرد.

رحمانیت و رحیمیت ذاتی و فعلی

و رحمانیت و رحیمیت یا فعلی است و یا ذاتی. پس خدای تعالی صاحب رحمت رحمانیه ذاتی و رحمت رحیمیه ذاتی است. و رحمت رحمانیه ذاتی و رحیمیت ذاتی عبارت است از تجلی ذات بر ذات که در اثر این تجلی، صفات و اسماء الهیه و لوازم آنها از اعیان ثابت به ظهور علمی ظاهر می‌شوند و در عین علم اجمالی در حضرت واحدیت، کشف تفصیلی حاصل آید. [۱] همچنانکه حضرت حق تعالی صاحب رحمت رحمانیه فعلی و رحیمیه فعلی می‌باشد. و رحمانیت و رحیمیت فعلی عبارتند از تجلی ذات در ملابس افعال، به اینکه اعیان را مشمول فیض و کمال فرموده و فیض منبسط، اعیان را بر طبق غایت کامل و نظام اتم به ظهور می‌رساند.

و یکی از اسرار اینکه دو نام مبارك رحمن و رحیم در فاتحه کتاب تدوینی تکرار شده آن است که رحمت رحمانیه و رحیمیه در هر دو مقام یعنی مقام ذات و مقام فعل گفته آید تا کتاب تدوینی با کتاب تکوینی مطابقت نماید، زیرا ظاهر عنوان باطن است، و لفظ و عبارت عبارتی است از تجلی معنی و حقیقت در لباس صداها و شکل‌ها و پوشش پوست‌ها و هیئت‌ها.

معانی مختلف رحمن و رحیم و حمد در بسم الله و فاتحة الكتاب

پس اگر الرحمن الرحیم را که در بسم الله است برای لفظ جلاله که الله است صفت گرفتیم اشاره خواهد بود به رحمانیت ذاتی و رحیمیت ذاتی، و الرحمن الرحیم دومی که در سوره الحمد است اشاره خواهد بود به رحمانیت فعلی و رحیمیت فعلی، و الله در

[۱] همان گونه که ذات حضرت حق علم است به نحو اجمال و بساطت چنانکه در روایات نیز وارد است که ربنا علم کله، ولی این اجمال و بساطت مانع از آن نیست که حضرت حق علم به اشیاء به طور تفصیل داشته باشد، چنانکه بعضی گفته‌اند که حضرت حق علم تفصیلی به اشیاء ندارد. و تفصیل بحث را جای دیگر است.

الحمد لله عبارت می‌شود از الوهیت فعلی و مقام جمع تفصیل الرحمن فعلی و الرحیم فعلی، و الحمد عبارت می‌شود از عوالم مجردات و نفوس اسفهبديه که بجز حمد و اظهار کمال منعم حیثیت دیگری ندارند. (زیرا همه فعلیت محضه‌اند و هیچ چیز بالقوه ندارند).

و در تمام سلسله وجود بجز همین عوالم نوری موجود دیگری یافت نمی‌شود که تماماً حمد باشد و هیچ حیثیت کفرانی در او نباشد، و فقط همین عوالم نوری هستند که به گفته اهل ذوق و عرفان انبیات صرف و بدون ماهیت می‌باشند، و عوالم و عالمیان دیگر همگی در مرتبه‌ای پست‌تر از این عوالم هستند.

بنابر این، معنای سوره مبارکه چنین می‌شود: به نام خداوندی که صاحب رحمت رحمانیه ذاتی و رحیمیت ذاتی است. عوالمی که سرایا حمد است گشایش یافت، عوالمی که عبارتند از تعین الهیت مطلقه در مقام فعل، و از برای سایر مراتب موجودات که از مقام مقدسین نازل شده‌اند ذوات ربوبی هستند و آنان را در تحت تربیت خود گرفته‌اند، از قبیل ملائکه روحانیین که با کریمه مبارکه و الصّافات صفاً، فالمدّبرات أمرا به آنها اشاره شده، و این ذوات ربوبی دارای رحمت رحمانیه فعلی و رحیمیه فعلی هستند، یعنی برای آنهاست مقام بسط وجود و بسط کمال عینی در حضرت شهادت، و دارای مالکیت و قابضیت می‌باشند در روزی که همگی به سوی این ذوات برمی‌گردند، که رجوع به این‌ها همان رجوع الی الله است، زیرا ظهور شیء از خود آن شیء، مباین نبوده بلکه او عینا خود اوست (و اسماء و صفات ظهور ذات است پس رجوع به اسماء رجوع به ذات خواهد بود).

و اگر الرحمن الرحیم را صفت اسم در بسم الله گرفتیم، قضیه به عکس می‌شود (یعنی الرحمن و الرحیم در بسم الله رحمانیت و رحیمیت فعلی می‌شوند، و الرحمن و الرحیم در فاتحة الكتاب رحمانیت و رحیمیت ذاتی می‌شوند. زیرا در این صورت اسم) به معنای مشیت می‌شود، یعنی مشیت اللهی که

رحمانیت فعلی و رحیمیت فعلی به او متحقق می‌شود. و الله در الحمد لله عبارت می‌شود از الهیت ذاتی؛ و الرحمن الرحیم در سوره حمد عبارت می‌شوند از رحمانیت و رحیمیتی که از صفات ذات می‌باشند (نه از صفات فعل)، و همچنین ربوبیت و مالکیت نیز عبارت از صفات ذات خواهند بود. و ما در شرح جمله «اللهم انی أسئلك من أسمائک» آنچه را که در تفسیر اسم از طریق اهل بیت عصمت و طهارت، و مهابط وحی و فرشتگان الهی استفاده می‌شود اشارت خواهیم کرد.

تنبیه و اعتراض در مرتبه اسم رحمن و رحیم

قیصری در مقدمات شرح فصوص گوید: «اگر حقیقت وجود را شرط فقط کلیات اشیاء دانستیم پس آن مرتبه اسم رحمن است که رب عقل اول است و به نام لوح قضا (مقام جمع) و ام الكتاب و قلم اعلی خوانده می‌شود. و اگر حقیقت وجود را شرط کلیات اشیاء دانستیم به طوری که کلیات در آن جزئیاتی باشد مفصل و ثابت بدون آنکه از کلیاتشان در احتجاب باشند، پس آن عبارت می‌شود از مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلی است [۱] و به نام لوح قدر (مقام تدریج) خوانده می‌شود و آن همان لوح محفوظ و کتاب مبین است.»

من گویم: اینکه قیصری گفته، هر چند به يك توجیه صحیح است ولی مناسب‌تر آن بود که مرتبه اسم الرحمن را مرتبه بسط وجود بر همه عوالم چه کلیاتش و چه جزئیاتش قرار می‌داد، و مرتبه اسم الرحیم را مرتبه بسط کمال وجود قرار می‌داد به کلیات عوالم و جزئیات آن، زیرا رحمت رحمانیه و رحیمیه همه چیز را فرا گرفته و به همه عوالم احاطه دارد، پس آن دو عبارتند از تعیین مشیت، و اما مقام تعقل و مقام نفس مقام تعیین در تعیین است. پس بهتر آن است که گفته شود: اگر حقیقت وجود به شرط بسط اصل وجود گرفته شود پس آن عبارت می‌شود از مرتبه اسم الرحمن، و اگر به شرط بسط کمال وجود گرفته شود پس آن عبارت می‌شود از مرتبه اسم الرحیم، و لذا در دعاها وارد شده است: «بار الها من از تو سؤال می‌کنم به آن رحمتت که همه چیز را فرا گرفته.» و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که «خدای تعالی را صد رحمت هست که یکی از آن رحمت‌ها را بر زمین نازل کرد و آن

را در میان خلقتش پخش کرد، هر چه عاطفه و رحم در میان خلق هست به واسطه آن يك رحمت است؛
و نود و نه رحمت را به

[۱] کلی در اصطلاح منطق به معنای ما ینطبق علی اکثرین است در مقابل جزئی. و اما در

اصطلاح فلسفه و عرفان به معنای سعه وجودی است، مانند آنکه گویند: کلیات اشیاء در معرض کون و فساد نمی‌باشند. که مراد صور مثالی و ارباب انواع موجودات جسمانی است. و خلاصه کلام آن که: قیصری رحمانیت حضرت حق را مخصوص کلیات اشیاء دانسته، و رحیمیت حق را شامل کلیاتی که جزئیات هم در آن باشد و جزئیات حجاب کلیات نباشد. ولی حضرت امام این مطلب را درست نمی‌دانند بلکه رحمانیت و رحیمیت هر دو را شامل کلیات و جزئیات می‌دانند، و لیکن رحمانیت مخصوص اصل وجود است و رحیمیت شامل کمال وجود. (مترجم)

تأخیر انداخت تا روز رستاخیز به واسطه آن رحمت‌ها بندگان خودش را مورد رحمت قرار دهد.»

رحمانیت و رحیمیت حق تعالی در نظر عارف بزرگوار حاج میرزا جواد ملکی (قدس سره)

یکی از بزرگان اصحاب سلوک و معرفت (رضی الله تعالی عنه) در کتاب اسرار الصلوة در تفسیر سوره فاتحه پس از آنکه این روایت نبوی را نقل می‌کند، چنین می‌گوید:

«پس اطلاق رحمن و رحیم به خدای تعالی بدان اعتبار است که خالق رحمت رحمانیه و رحیمیه است به اعتبار آنکه این رحمت با آن حضرت قائم است به طور قیام صدور نه قیام حلول. پس رحمت رحمانیه او عبارت است از افاضه وجود که منبسط در همه مخلوقات است، و بنا بر این خود ایجاد عبارت است از رحمانیت او، و موجودات رحمت او هستند. و رحمت رحیمیه خدا عبارت است از افاضه هدایت و کمال به بندگان مؤمنش در دنیا، و پاداش و ثواب در آخرت. پس ایجاد خدا همه را چه نیکوکار و چه بدکردار شامل است. تا آنکه می‌گوید. پس آن که به عالم از این جهت نگاه می‌کند که به ایجاد حق تعالی قائم است، گویی به رحمانیت حق نگاه کرده و گویی در خارج بجز رحمن و رحمت او

چیزی نمی‌بیند. و آن که به عالم از آن جهت نگاه می‌کند که خداوند آن را ایجاد کرده (و ایجاد را

می‌بیند نه موجود را) گویی بجز رحمن چیزی را ندیده است.»

(پایان کلام آن بزرگ که جایگاهش در بهشت برین برتر باد)

نظر مؤلف در رحمانیت و رحیمیت و تصحیح کلام عارف مذکور

من می‌گویم: اگر مقصود ایشان از وجود منبسط همان است که در میان اهل معرفت شیوع دارد که همان مقام مشیت و الهیت مطلقه و مقام ولایت محمدیه و دیگر القاب که بر حسب نظرها و مقامات گفته شده می‌باشد، این معنا با مقام رحمانیتی که در بسم الله الرحمن الرحیم است مناسبت ندارد، زیرا رحمن و رحیم در بسم الله تابع اسم الله می‌باشند و از تعینات او هستند؛ و ظل منبسط ظل الله است، نه ظل الرحمن، زیرا حقیقت ظل منبسط عبارت است از حقیقت انسان کامل و رب انسان کامل، و کون جامع همان اسم اعظم الهی (یعنی الله) است که محیط است به الرحمن الرحیم، و لذا در فاتحه کتاب الهی نیز تابع قرار داده شده‌اند. و اگر مقصود ایشان از وجود منبسط، مقام بسط وجود است، البته مناسب با مقام و موافق با تدوین و تکوین است ولی با ظاهر کلامشان مخالف است. و آنچه ایشان گفته‌اند نیز صحیح است به اعتبار آنکه مظهر در ظاهر فانی است. پس مقام رحمانیت از این نظر همان مقام الوهیت است، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «بگو الله را بخوانید یا رحمن را، هر کدام را بخوانید اسماء حسنی مخصوص اوست.» و فرمود: «رحمن قرآن را تعلیم کرد [۱]، انسان را آفرید.» و فرمود: «اوست الله که الهی جز او نیست، رحمن و رحیم است.»

[۱] وجه استشهاد به این آیه ظاهراً برای آن است که علم صفت ذات است، پس معلم نیز ذات خواهد

بود، و لیکن در این آیه به رحمن نسبت داده شده به اعتبار فنای مظهر در ظاهر.

یادآوری در اینکه مقصود از رحمت در این فقره دعا رحمت فعلی است نه رحمت ذاتی

بدان که تجلی خدای تعالی به تجلی رحمانی ذاتی در عالم اسماء و صفات هر چند پر بهاتر و نورانی‌تر است و رحمتش در آن مقام وسیع‌تر، زیرا عالم ربوبی عالمی است بسیار وسیع، ولی در این فقره از دعا ظاهر آن است که مقصود از رحمت، رحمت فعلی است و فیضی است که از مقام رحمانیت ذاتی بر مرحومات افاضه می‌شود و بارانی است که از آسمان الوهیت بر زمین‌های خشک فرود می‌آید.

در وسیع بودن رحمت و اوسع بودن آن

و معلوم باد که هر مرتبه‌ای از تعینات و هر موجودی از موجودات را رویی به جهان غیب و نور است و رویی به جهان ظلمت و قصور، که این ظلمت و قصور ناشی از حقیقت ذات مکرر موجودات و ماهیات تاریک است. پس به اعتبار آن وجه نورانی که به سوی جهان رحمت و مغفرت است مرتبه‌ای خواهد بود از مراتب رحمت الهی، و به اعتبار آن وجه‌های که به سوی خود اوست مرحوم و مورد رحمت قرار می‌گیرد. پس همان‌گونه که مرحومات را تکثر عرضی بالذات است و تکثر طولی بالعرض، همچنین از برای رحمت تکثر عرضی بالعرض است و تکثر طولی بالذات که برخی از آن وسیع است و برخی وسیع‌تر، و بعضی محیط است و بعضی محاط، چنانکه در حکمت عالیہ مقرر است. و معلوم است که مناسب با حال دعا کننده آن است که از خدای تعالی به جهاتی که منتسب به اوست سؤال کند که عبارت از جهات رحمت و ظل نورانی باقی است. پس موجود مرحوم نیازمند از خدای رحیم بی نیاز سؤال می‌کند به واسطه رحمت واسعه الهیه.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ کَلِمَاتِكَ بِاَتَمِّهَا، وَ کُلُّ کَلِمَاتِكَ تَامَةٌ، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِکَلِمَاتِكَ کُلَّهَا.

[ح ۷] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به تمام‌ترین کلماتت و همه کلمات تو تمام است. بار الها از تو

سؤال می‌کنم به همه کلماتت.»

در شرح کتاب تکوین و کلمات آن

شاید پس از آنکه دیده دلت باز شده و از زندان طبع بیرون آمده و به آنچه از پیش گفتیم مراجعه کنی، به حقیقت کلمه و کلام آشنا گشته و روح آن دو را فهمیده باشی و با دلیل روشن پروردگارت بتوانی

مغز معناها را از پوست آنها جدا نموده و پیکر معانی را که در گورستان الفاظ دفن شده‌اند بر انگیزی. و از آنچه به گوش جاننت خوانده شد و بر روح و عقلت املاء شد باید متوجه شده باشی که عوالم وجود و کشور هستی از غیب و شهود همگی کتاب است و آیات و کلام و کلمات، و آن را ابوابی است تنظیم شده، و فصل‌هایی است مفصل، و کلیدهایی است که ابواب آن با آنها باز می‌شود، و خاتمه‌هایی که کتاب به وسیله آنها به پایان می‌رسد، و هر کلمه‌ای را حرف‌هایی و هر حرفی را زبیری و بیّناتی است.

[۱]

پس فاتحه کتاب تکوینی الهی که خدای تعالی آن را با دست قدرت کامله خود تصنیف فرموده، و همه کتاب به وجود جمعی الهی که از کثرت منزله و از هر گونه عیب و کدورتی مقدس است، در آن وجود دارد از جهتی همان عالم عقول مجرده و روحانیون از ملائکه و تعین اولی مشیت است و از جهتی خود مشیت است، زیرا مشیت است که مفتاح غیب وجود است و در زیارت جامعه است که خدای تعالی به واسطه شما فتح کرد. چون حضرات ائمه معصومین علیهم السلام هم افق با مشیت حضرت حق‌اند چنانکه به همین معنی اشاره فرموده در آیه شریفه: «سپس نزدیک شد و نزدیکتر تا به فاصله میانه دو قوس بلکه نزدیکتر رسید.» و این آیه گرچه درباره رسول خداست ولی همگی آن بزرگواران از جهت ولایتی یکی هستند چنانکه فرمود: «اول ما محمد است، و وسط ما محمد است، و آخر ما محمد است، و همه ما از یک نور هستیم.» و چون همه کتاب در فاتحة الكتاب است و فاتحه به وجود جمعی در بسم الله الرحمن الرحیم است و آن هم در باء بسم الله و باء بسم الله در نقطه‌ای است که در زیر باء است علی علیه السلام فرمود: «من آن نقطه هستم» و در روایت است که: «ظهور وجود به وسیله باء بود، و به وسیله نقطه، عابد از معبود تمیز یافت.»

و خاتمه کتاب الهی و تصنیف ربانی، عالم طبیعت و طومار عالم

[۱] هر حرفی را دو صورت است صورت لفظی و صورت کتبی که یکی را زُبُر و دیگری را بیّنات گویند. مثلاً حرف «لام» صورت لفظی‌اش مرکب است از «ل، ا، م» و صورت کتبی‌اش فقط «ل» است. (مترجم)

کون به حسب قوس نزول است و گر نه ختم و فتح، یکی است. زیرا آنچه از آسمان الهیت نازل می‌شود به سوی او عروج می‌کند در روزی که به اندازه هزار سال است از روزهایی که شما می‌شمارید. و این است جهت خاتمیت نبی مکرم و رسول هاشمی معظم که او آغاز وجود است چنانکه در روایت است: «ماییم سبقت گیرندگان و آخران».

و در فاصله فاتحه کتاب و خاتمه‌اش سوره‌ها و باب‌ها و آیه‌ها و فصل‌هاست. پس اگر وجود مطلق و تصنیف الهی منظم را به همه مراتب و منازلش يك کتاب اعتبار کردیم آن وقت هر يك عالم از عوالم کلیه بابی از ابواب و جزوی از جزوه‌های آن بوده، و هر يك عالم از عوالم جزئی‌ه سوریه آن و فصل آن خواهد بود، و هر مرتبه از مراتب هر عالم یا هر جزئی از اجزاء آن عالم آیه آن کتاب و کلمه آن می‌شود، و آیه شریفه «از آیات او آن است که شما را از خاک آفرید سپس شما بشری شدید پراکنده در روی زمین- تا آخر آیات» به این اعتبار برمی‌گردد. و اگر سلسله وجود را کتابهای متعدد و تصنیف‌های متکثر دانستیم، هر عالم کتاب مستقلی خواهد بود که ابواب و آیات و کلماتی دارد به اعتبار مراتب و انواع و افراد، و مثل اینکه آیه شریفه «هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب مبین است» به حسب این اعتبار است. و اگر هر دو اعتبار را منظور داشتیم وجود مطلق، يك دوره کتاب چند جلدی خواهد بود که هر جلد آن دارای باب‌ها و فصل‌ها و آیات بیّنات می‌باشد. [۱]

[۱] مخفی نماند که سلسله وجود را دو اعتبار دیگر هم هست یکی عبارت است از اعتبار کثرت در وحدت، و دوم اعتبار وحدت در کثرت. بنابر اعتبار اول، سلسله وجود يك کلمه است و آن کلمه «کن وجودی» است که در آیه شریفه به آن اشاره شده: «هر گاه اراده کند، همین که به چیزی بگوید «باش»، پس او خواهد بود.» و در خطبه روز فطر از امیر المؤمنین علیه السلام است: «خدایی که به

کلمه او هفت آسمان برپا، و زمین‌های هفتگانه برقرار شد، و کوه‌های محکم استوار، و باد‌های تفریح کننده در وزیدن، و ابرها در جو آسمان در حرکت، و دریاها در حدود خودشان ایستاده‌اند. پس والا و مبارك باد الله پروردگار جهانیان.» و به اعتبار دوم، کلمات است. (مؤلف)

روشنگری و توضیح در معنای کلمه تامه و کلمه اتم

لازم است که بدانی که تمام بودن هر چیزی بر حسب خود آن چیز و متناسب با آن است. مثلا تمام بودن علم به آن است که حقایق آنچنان منکشف گردد که هیچ جهل و پوشیدگی و حجاب در آن نباشد. و تمام بودن نور به آن است که هیچ تاریکی و کدورت در آن نباشد. و به عبارت دیگر تمام بودن هر چیز عبارت است از خالص بودن آن چیز از هر چه مقابل و ضد اوست، و در حیثیات و کمالات خودش خلاصه شود. و به این قیاس می‌توانی بفهمی که تمام بودن کلام و کلمه و تامتر بودنشان چیست. تمام بودن کلام و کلمه به آن است که دلالتشان واضح بوده و هیچ گونه اجمال و تشابهی در آنها نباشد، و بالاخره از هر چه غیر جنس کلام و کلمه است خالص باشد.

پس برخی از کلمات این کتاب الهی تمام است و برخی تامتر، و بعضی ناقص و بعضی ناقص‌تر. و ناقص بودن و یا تمام بودن کلمات این کتاب از جهت مراتب و نمودار بودن آن است عالم غیب الهی و سر مکنون و کنز مخفی را.

انسان کامل، اتم کلمات الله است

پس هر چیزی که تجلی حق در آئینه ذات او تامتر باشد دلالتش بر عالم غیب بیشتر خواهد بود، بنابراین از آنجایی که عالم عقول مجرد و نفوس اسفهدیه از ظلمت ماده منزّه و از کدورت هیولی مقدس است و از غبار تعین ماهیت، خالص است از این رو کلمات تامات الهیه هستند. ولی چون هر يك از آنها آئینه يك صفت و یا يك اسم الهی است کلمه ناقص است چنانکه فرمود: «بعضی از فرشتگان و روحانیون همواره در رکوع‌اند و به سجده نمی‌روند، و برخی از آنان همیشه در سجده‌اند و به رکوع نمی‌روند.» ولی انسان کامل از آنجا که کون جامع و آئینه تمام‌نمای همه اسماء و صفات الهیه است از

این رو تمامترین کلمات الهیه است، بلکه او همان کتاب الهی است که همه کتابهای الهی در آن است، چنانکه از مولای ما امیر مؤمنان و سید موحدان نقل شده بدین مضمون:

مپندار خود را که جرم صغیری

که پنهان شده در نهادت جهانی

تویی آن کتاب مبین کز حروف

شده ظاهر اسرار گنج نهانی

انسان در دو قوس نزول و صعود

و خدای تعالی می‌فرماید: «به تحقیق که ما انسان را در بهترین حد اعتدال آفریدیم، سپس او را به پست‌ترین مراحل بازگردانیدیم.» و این به حسب قوس نزولی است و دلالت دارد بر آنکه پیش از عالم طبیعت برای انسان، بود قبلی بوده چنانکه مقتضای تحقیق همین است. و از اعلیٰ علّیین به اسفل سافلین بازگرداندن امکان ندارد مگر آنکه به منزلهایی که در بین راه است عبور کند. پس، از حضرت واحدیت و عین ثابت در علم الهی به عالم مشیت تنزل کرده، و از عالم مشیت به عالم عقول و روحانیان از ملائکه مقربین، و از آن عالم به عالم ملکوت علیا از نفوس کلیه، و از آن به عالم برزخها و عالم مثال، و از آن به عالم طبیعت، و عالم طبیعت نیز به مراتبی که دارد تا پست‌ترین مراتب آن که عبارت از عالم هیولی است و آن نخستین زمین است و به اعتباری زمین هفتم و طبیعت نازله است، و این آخرین درجه نزول انسان است. سپس شروع به سیر کردن می‌کند و به تدریج از هیولی که مقبض قوس است تا مقام دنا فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی بالا می‌رود.

پس انسان کامل همگی و تمامی سلسله وجود است و دایره وجود با او تمام می‌شود و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و اوست کتاب کلی الهی، و آن سه اعتبار که در سلسله موجودات گفتیم در او نیز متصور است. پس اگر او را يك کتاب دانستیم آن وقت عقل و نفس و خیال و طبع او ابواب و سوره‌های او بوده و مراتب هر يك از اینها آیات و کلمات الهیه آن کتاب خواهد بود. و اگر انسان را کتابهای متعدد اعتبار کردیم، هر يك از عقل و نفس و خیال و طبع، کتاب مستقلی خواهد بود که دارای ابواب و

فصولی است. و اگر هر دو اعتبار را با هم منظور داشتیم يك دوره کتاب چند جلدی بوده و قرآنی خواهد بود دارای سوره‌ها و آیه‌ها. پس انسان به وجود تفریقی و به اعتبار تکثرش فرقان است چنانکه در حدیث است که «علی علیه السّلام فصل دهنده میان حق و باطل است.» و به اعتبار وجود جمعیتش قرآن است.

تمثیل معنای کتاب الهی

بدان که انسان کامل مثل اعلای الله است و بزرگترین آیه و نشانه او و کتاب روشن الهی و خبر با عظمت (نبأ عظیم) است، و اوست که به صورت حق تعالی آفریده شده و با دو دست قدرت الهی انشاء شده و خلیفه خداست بر خلق او، و کلید باب معرفت خدای تعالی است؛ هر کس او را شناخت خدا را شناخته، و او در هر صفتی از صفاتش و در هر تجلی‌ای از تجلیاتش نشانه‌ای از نشانه‌های الله است. و از مثل‌های اعلای برای شناخت آفریننده انسان شناخت کلام او است. پس باید دانست که کلام از هوایی که از باطن انسان بیرون می‌آید و با سیر کردن به منازل خارج و گذشتن از مراحل سیر به خارج، تعینی به خود می‌گیرد و از عالم غیب به شهادت ظاهر شده و از آنچه در ضمیر و خاطر گوینده و در نهاد اوست خبر می‌دهد و باطن مقصد و حقیقت امر او را کشف می‌کند. پس گوینده که کلام را انشاء و ایجاد می‌کند و آن را از عالم غیب به عالم شهادت فرود می‌آورد و از آسمان نهاد به مرحله ظهور می‌رساند به خاطر آن حب ذاتی است که به بروز دادن کمالات باطنی و ظاهر نمودن ملکات درونی خود دارد.

پس پیش از آنکه انشاء سخن کند کمالاتش در مرتبه خفا می‌باشد و چون اظهار آن کمالات را دوست دارد و عاشق اعلان آنهاست از این جهت ایجاد و انشاء کلام می‌کند تا قدر و مقامش شناخته شود. و اگر تو را دلی باشد که با انوار الهی نورانی باشد و روحی که با اشعه روحانی روشن باشد و چراغ زیتونی قلبت هر چند بدون تماس با شعله تعلیمات خارجی روشن شده باشد و آن نور باطنی را که پیش پایت را روشن می‌سازد به قدر کافی داشته باشی به طور مسلم سر کتاب الهی برای تو منکشف خواهد شد مشروط بر اینکه طهارتی را که در مس کتاب الهی لازم است داشته باشی؛ و حقیقت کلمه الهی و

غایت تکلم حق تعالی را در آئینه مثل اعلی و آیت کبری خواهی شناخت و این که مراتب وجود و عوالم غیب و شهود همگی کلام الهی است که به وسیله هوایی که عبارت است از مرتبه عماء از مرتبه هویت عینیہ خارج گشته و به خاطر حب ذاتی که به اظهار کمال خود داشته از آسمان الهیت نازل شده و تجلی به اسماء و صفاتش فرموده تا شأن و منزلتش شناخته شود، چنانکه در حدیث است: «من گنج پنهانی بودم، و چون دوست داشتم که شناخته شوم خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»

و از علی علیه السلام است که فرمود: «به تحقیق که خدای تعالی در کلامش برای بندگانش تجلی کرده ولی آنان بصیرت ندارند و تجلی او را نمی بینند.»

و از آن حضرت است: «خدا به هر چیزی که اراده وجود آن را داشته باشد می گوید: «باش» آن هم به وجود می آید، ولی این گفتن نه به واسطه صدایی است که به گوش برسد و نه آوازی که شنیده شود، بلکه کلام خدای سبحان عبارت از فعل اوست.»

و اهل معرفت گفته اند: تکلم حضرت حق عبارت از تجلی حق است، که چون اراده و قدرتش تعلق بگیرد که آنچه را که در غیب است اظهار کند و ایجاد نماید آن تجلی حاصل می شود.

بشارت

نزول کتاب الهی از نظر ملا صدرا

صدر حکمای متألهین و شیخ عرفاء کاملین در اسفار فرماید:

«بدان ای مسکین که این قرآن با هزار حجاب از نزد حق تعالی به خلق نازل شده است به خاطر آنکه چشم دلها ضعیف است و دیده ها همچون شب پره از دیدن نور آن عاجزند و اگر به فرض بآء بسم الله با آن عظمتی که در لوح دارد به عرش نازل می شد عرش از عظمت او گداخته می شد و از بین می رفت تا چه رسد به آسمان دنیا. و در آیه شریفه: «اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم می دیدی چگونه از خشیت الهی خاشع و از هم پاشیده می شد» به این معنی اشاره شده است.» (پایان آنچه

می‌خواستیم از سخن ایشان نقل کنیم. خداوند بر علو مقامش بیفزاید. و این کلام از معدن علم و معرفت صادر شده و از مشکوة وحی و نبوت گرفته شده است.)

نظر مؤلف در نزول کتاب تکوینی

من می‌گویم: کتاب تکوینی الهی و قرآن ناطق ربانی نیز از جهان غیب و گنجینه مکنون الهی با هفتاد هزار حجاب نازل شده است تا این کتاب تدوینی الهی را حامل گشته و نفوس برگشته زندانی در زندان طبیعت را از زندان طبع و جهنم طبیعت آزاد کند و غریبان این شهرهای وحشتناک را به وطنهایشان راهنمایی کند و اگر نه چنین بود يك تجلی این کتاب مقدس و مکتوب سبحانی اقدس با يك اشاره از اشاره‌هایش و با گوشه چشمی که نشان می‌داد کافی بود که اگر بر آسمان‌ها و زمین‌ها بود ارکانشان را بسوزاند، و اگر بر ملائکه مقربین بود انبیائشان منداک و نابود شود. چه زیبا گفته شده است:

احمد ار بگشاید آن پرّ جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

پس این کتاب تکوینی الهی و همه اولیاء الله کتابهایی هستند آسمانی و از نزد خدای حکیم علیم نازل شده‌اند و حاملان قرآن تدوینی هستند، و کسی را یارای آن نبود که ظاهر و باطن این کتاب الهی را حمل کند مگر همین اولیاء مرضیین، چنانکه از طریق آن بزرگواران رسیده است. در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «کسی را نرسد که ادعا کند همه قرآن ظاهرش و باطنش نزد اوست بجز اوصیا را.»

و نیز در کافی از جابر نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود: «هیچ کس از مردم ادعا نکند که همه قرآن را آنچنان که نازل شده جمع کرده است مگر دروغگو، و قرآن را کسی آنچنان که خدای تعالی نازل کرده جمع و محافظت نکرده مگر علی بن ابی طالب و امامان پس از او علیهم السلام.»

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «به خدا سوگند که دانش همه قرآن فقط در نزد ماست.»

سخنی از نور کتاب تکوینی را مانند کتاب تدوینی الهی بطونی است

بدان همان‌طور که از برای کتاب تدوینی الهی به اعتباری هفت بطن هست و به توجیه دیگر هفتاد بطن که جز خدا و پایداران در علم کسی را از آن بطون آگاهی نیست و آن معانی را مس نمی‌کند مگر کسانی که از حدتهای معنوی و اخلاق پست و بد، پاک و پاکیزه بوده و با فضایل علمی و عملی آراسته باشند و هر کس به هر مقدار که منزهرتر و مقدس‌تر است تجلی قرآن بر او بیشتر و حظّ و نصیبش از حقایق قرآن فراوان‌تر خواهد بود، همچنین است کتابهای تکوینی الهی چه کتابهای انفسی و چه کتابهای آفاقی، و این دو کتاب تدوینی و تکوینی از این جهت کاملاً مانند یکدیگرند.

پس از برای کتابهای تکوینی نیز هفت بطن و یا هفتاد بطن است که تأویل و تفسیر آنها را کسی نمی‌داند مگر افرادی که از کثافتهای عالم طبع و حدث‌های آن منزهر باشند و آنها را لمس نمی‌کند مگر پاکیزگان، زیرا آنها نیز از نزد پروردگار رحیم نازل شده‌اند.

پس ای مسکین، در راه پروردگارت مجاهده کن و دل خود را پاک گردان و از تسلط شیطان بیرون شو و کتاب پروردگارت را قرائت کن و بالا برو، و آن را با تفکر و تأمل بخوان و در قشر و ظاهر آن متوقف مباش و خیال مکن که کتاب آسمانی و قرآن نازل شده ربّانی بجز این قشر و صورت نیست، چه آنکه بر صورت توقف کردن و در عالم ظاهر معتکف شدن و به مغز و باطن تجاوز نکردن، مرگ است و هلاکت و اصل ریشه‌های جهالتها و سنگ اساسی انکار نبوتها و ولایتهاست، زیرا نخستین کسی که خود در مرحله ظاهر ایستاد و چشم دلش از حظّ باطن کور شد شیطان لعین بود، چون ظاهر آدم علیه السلام را دید و امر بر او مشتبه شده و گفت: «مرا از آتش آفریدی و او را از گل، و من از او بهترم چون آتش از گل بهتر است.» و نفهمید که باطن آدم را درک نکردن و فقط به ظاهرش نگاه کردن بدون آنکه مقام نورانیت و روحانیت او را نیز ببیند از مذهب برهان بیرون رفتن و مغالطه در قیاس است، چنانکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام رسیده است.

در کافی از عیسی بن عبد الله قرشی نقل می‌کند که گفت: ابو حنیفه به خدمت امام صادق علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: «ای ابا حنیفه شنیده‌ام که تو به قیاس عمل می‌کنی! عرض کرد: آری.

فرمود: قیاس مکن، زیرا نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود آنجا که گفت: مرا از آتش آفریدی و او را از گل. پس میان آتش و گل قیاس کرد، و اگر نورانیت آدم را به نورانیت آتش قیاس می‌کرد فضیلت میان دو نور را می‌شناخت و صفای یکی را بر دیگری متوجه می‌شد.»

و از همین خطا و غلط کاری و نگاه کردن به ظاهر و بستن درهای باطن است که مردم انبیاء مرسلین را انکار کردند، به ملاحظه آنکه آنان نیز مانند دیگران در بازارها میان مردم بودند و مانند آنان می‌خوردند و می‌آشامیدند، چنانکه خدای تعالی از آنان بازگو می‌فرماید که گفتند:

«شما مانند ما بشرید و خدای رحمن چیزی بر شما نازل نکرده و دروغ می‌گویید.» [۱]

[۱] مترجم گوید: مولانا را در این مقام اشعار لطیفی است که چند بیت از آن نقل می‌شود:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن، شیر، شیر

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتهی

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آب‌خور آن یکی خالی و این پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

مبادا نور عقلت را شیطان بگیرد و امر بر تو مشتبه شود تا به خذلان و گمراهی بیفتی، زیرا شیطان در دل‌های مردم وسوسه می‌کند به این طریق که حق را با باطل و درست را با نادرست به هم مخلوط می‌کند و چه بسا تو را از راه راست به در می‌برد با استدلالی که صورتش صحیح است ولی معنایش نادرست؛ و این چنین می‌گوید:

«علوم ظاهری و ظاهر کتابهای آسمانی را فرا گرفتن چیزی نیست و از حق بیرون شدن است و این گونه عبارات لفظی و عبادات صوری برای عوام کالانعام و صورت بینان و ظاهر طلبان جعل شده است و اما اصحاب قلوب و ارباب معارف را وظیفه جز این نیست که به ذکرهای قلبی و خاطرات سرّی که باطن عبادات و نهایت آنها و روح عبادات و نتیجه آنهاست پردازند.» و چه بسا شعری هم در این باره بخواند و بگوید:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی

و از این قبیل تلبیسات و تسویلات. پس در این هنگام به خدا از آن لعین پناه ببر و به او بگو: ای لعین، این سخن حقی است که تو را از آن مقصدی است باطل، زیرا ظاهری که مورد طعن است ظاهری است که از باطن جدا گشته و صورت جدا از معنی باشد که آن نه کتاب است و نه قرآن، و اما صورتی که با معنی مربوط باشد و علنی که با سرّ پیوند گردد خدا و رسول و اولیائش فرموده‌اند که باید از آن پیروی نمود. و چگونه این چنین نباشد و حال آنکه علم ظواهر کتاب و سنت از علمی است که بسیار جلیل‌القدر و رفیع‌المنزلت است و آن اساس اعمال ظاهری و تکلیف‌های الهی و نوامیس شرعی و شرایع الهی است و همان حکمت عملی است که راهی مستقیم به اسرار ربوبی و انوار غیبی و تجلیات الهی است، و اگر اعمال ظاهری نباشد هیچ سالکی به کمالش نمی‌رسد و هیچ مجاهدی به مقصدش واصل نمی‌شود.

پس عارف کامل کسی است که همه مراتب را حفظ کند و حق هر صاحب حقی را ادا کند و دارای هر دو چشم و هر دو مقام و هر دو نشأه باشد، ظاهر و باطن کتاب را قرائت کند و در صورت و معنایش و تفسیر و تأویلش تدبر نماید، که ظاهر بدون باطن و صورت بدون معنی مانند پیکری است بدون روح، و دنیایی است بدون آخرت؛ همان گونه که باطن را بجز از رهگذر ظاهر نمی‌توان به دست آورد، زیرا دنیا کشتزار آخرت است. پس کسی که فقط ظاهر را بگیرد و در همانجا بایستد تقصیر کرده و خود را معطل نموده است و آیات و روایات بسیاری نیز بر رد آن است که دلالت دارد بر اینکه تدبر در آیات الله و تفکر در کتابهای الهی و کلماتش را نیکو شمرده، و بر آن کس که از تدبر و تفکر روی بگرداند و در قشر و ظاهر آیات و روایات متوقف گردد اعتراض دارند. و کسی که فقط راه باطن را پیش گیرد بدون آنکه به ظاهر نگاه کند خودش از صراط مستقیم گمراه و دیگران را نیز گمراه خواهد نمود. و اما کسی که ظاهر را برای وصول به حقایق بگیرد و نگاهش (همچون نگاه) به آینه برای دیدن جمال محبوب باشد، اوست که راه مستقیم را پیموده و قرآن را همچنانکه شاید، تلاوت نموده و از آنان که از ذکر رب اعراض کرده‌اند نخواهد بود. و خداست که به حقیقت کتابش داناست و علم کتاب نزد اوست.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِاَكْمَلِهِ، وَ كُلُّ كَمَالِكَ كَامِلٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِكَمَالِكَ كُلِّهِ.

[ح ۸] «بار الها، من از تو سؤال می‌کنم به کامل‌ترین کمالت، و همه کمال تو کامل است. بار الها من از تو سؤال می‌کنم به همه کمالت.»

کمال هر چیزی به آن چیزی است که به واسطه آن تمام می‌شود و کمبودش جبران می‌گردد. پس کمال هیولی به صورت است و کمال جنس به فصل است. و از این روست که در تعریف نفس گفته شده که نفس، نخستین کمال جسم طبیعی آلی است، زیرا به يك اعتبار کمال هیولی به اوست و به اعتبار دیگر

کمال جنس به واسطه اوست. [۱]

[۱] بعضی گمان کرده‌اند که ولایت یکی از فریضه‌های الهی است مانند دیگر فرایض، و در این قول به روایت بنی‌الاسلام علی‌خمس (اسلام بر پنج چیز بنا شده: نماز و روزه... و یکی هم ولایت است) استناد نموده‌اند و شیخ عارف کامل شاه‌آبادی (که خداوند سایه‌اش بر سر ارادتمندانش مستدام فرماید) می‌فرمود: ولایت در این حدیث با فتحه واو است که به معنای دوستی است و اما ولایتی که یکی از ارکان دین و بلکه اصل دین و کمال آن است «ولایت» با کسره واو است. (از مؤلف- دام ظلّه)

ولایت در عقاید و اعمال همچون صورت است برای هیولی

و به این جهت است که ولایت علوی (که خدای تعالی ما را بر آن مستدام بدارد) موجب کمال دین و تمام نعمت گردید که خدا فرمود:

«امروز من دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم.» و امام باقر علیه السلام ضمن روایت مفصلی که در کافی است فرمود: «سپس ولایت فرود آمد و این نزول در روز جمعه در زمین عرفات بود که خدای تعالی فرو فرستاد: امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم و نعمت خودم را بر شما تمام کردم. و کمال دین به وسیله ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام شد.»

[۱]

پس دیگر عبادات بلکه عقاید و ملکات نیز به منزله هیولی است و ولایت صورت آنهاست و آنان به منزله ظاهرند و ولایت، باطن آنهاست. و از این روست که اگر کسی بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ دوران جاهلیت و به مرگ کفر و نفاق و گمراهی مرده است، چنانکه در روایت کافی است. [۲] زیرا ماده و هیولی را بجز با صورت و فعلیت، وجودی محقق نمی‌شود، بلکه برای ماده و هیولی در نشأ آخرت اصلاً وجودی نیست، زیرا آن جهان سراپا حیات و زندگی

[۱] در روز نزول آیه اختلاف است، و اصحّ روایات آن است که در روز هجدهم ذی الحجه (روز

غدیر) بوده نه روز عرفه. ر. ک: تفسیر المیزان، ذیل آیه ۳ از سوره مائده. (م)

[۲] بعضی گمان کرده‌اند که ولایت یکی از فریضه‌های الهی است مانند دیگر فرایض و در این قول

به روایت «بنی الاسلام علی خمس» (اسلام بر پنج چیز بنا شده: نماز و روزه ... و یکی هم ولایت

است) استناد نموده‌اند و شیخ عارف کامل شاه‌آبادی که خداوند سایه‌اش بر سر ارادتمندانش مستدام

فرماید، می‌فرمود: ولایت در این حدیث با فتحه و او است که به معنای دوستی است و اما ولایتی که

یکی از ارکان دین و بلکه اصل دین و کمال آن است «ولایت» با کسره و او است. (از مؤلف- دام‌ظله)

است و آنجا جای درو کردن، و دنیا کشتزار آخرت است.

کمال، صفت جلال است یا صفت جمال؟

و بدان که اسماء و صفات الهیه همگی کامل‌اند بلکه خود کمال‌اند زیرا آنجا نقصی وجود ندارد تا جبران

شود و هر چه کمال در عالم وجود است همگی ظهور کمال اسماء الهی و تجلیات آنهاست. و کاملترین

اسماء الهی آن اسم است که جامع همه کمالات است و مظهر آن اسم، انسان کامل که مستجمع جمیع

صفات و اسماء الهیه و مظهر همه تجلیات حق است، می‌باشد.

پس در اسماء الهیه اسم «الله» کاملترین اسماء است، و در مظاهر اسماء، انسان کامل است که کاملتر

از همه مظاهر است، و در میان شرایع شریعت او کاملتر است، و کمال شریعت او با ولایت است، و

نسبت شریعت او به دیگر شریعت‌ها مانند نسبت خود اوست به دیگر صاحبان شرایع و مانند نسبت اسم

جامع است به سایر اسماء، پس شریعت او در تحت دولت اسم «الله» است که حکومتش ابدی و ازلی

است، و دیگر شرایع نیز مظاهر شریعت او هستند و شریعت او کمال دیگر شرایع است، و از این

روست که او پیغمبر بود و آدم هنوز در میان آب و گل بود، بلکه هیچ آب و گلی وجود نداشت، و آن

حضرت به همراه آدم و نوح و دیگر پیامبران بود.

و از سخن محقق سبزواری در شرح الاسماء چنین استفاده می‌شود که کمال، قدر جامع میان جلال و جمال است. و این مطلب گر چه بنا بر آنچه گفتیم که در هر صفت جمال، جلالی مختفی و در هر جلالی، صفت جمالی پنهان است، مطلبی است درست الا اینکه اسم تابع آن صفتی است که ظهور دارد، (نه آن صفتی که مختفی است)؛ و کمال از صفات جمال است و جلال در آن منطوی و مختفی است، زیرا کمال عبارت است از صورت تمام بودن چیزی، و این تمام بودن از صفات ثبوتیه است هر چند ملازم با صفت سلبی نیز می‌باشد.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ اسْمَائِكَ بِاَكْبَرِهَا، وَ كُلِّ اسْمَائِكَ كَبِيرَةً، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِاسْمَائِكَ كُلِّهَا.

[ح ۹] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به بزرگترین نامهایت، و همه نامهای تو بزرگ است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه نامهایت.»

اسماء و صفات الهی حجابهای ذات مقدس‌اند

بدان ای دوست من (که خدایت به معرفت اسماء و صفاتش موفق گرداند و تو را از متدبرین در اسرار آیاتش قرار دهد) که اسماء حسناى الهی و صفات علیای ربوبی همگی حجابهای نوری هستند [۱] از برای

[۱] این نیز به حسب بعضی از مقامات سالکین است و گر نه از برای صاحبان مراتب دیگر، شرک محسوب می‌شود که حسنات ابرار سیئات مقربین است. پس ایمان حقیقی که خالص از شرک باشد آن است که اعتقاد کند بر اینکه او است ظاهر و باطن و اول و آخر، پس هیچ اسم و صفتی نمی‌تواند حجاب آن وجه کریم شود و هیچ امر و خلقی را نرسد که نقاب نور عظیم او گردد، چنانکه در دعای عرفه است: «چگونه استدلال می‌شود به چیزی که او در وجودش نیازمند به تو است؟ مگر برای غیر تو ظهوری هست که تو را آن ظهور نباشد تا آنکه او ظاهر کننده تو باشد؟ کی غایب شدی تا به دلیلی که راهنمایی به سوی تو کند نیازمند باشی؟ و کی دور گشتی تا اثرها رساننده به تو باشد؟ کور باد

چشمی که تو را مراقب خود نبیند.» آری ولی الله مطلق (صلوات الله علیه) راست فرمود. پس ذات احدیتی که همه تعین‌های اسمائی در آن ذات احدی مستهلك‌اند، و همه تجلی‌های صفاتی در آن حضرت پنهان است، زیرا غیب هویت و ذات احدیت برای هیچ کس بجز در حجاب تعین اسمی ظهور نمی‌کند، و در هیچ عالمی بجز در نقاب تجلی صفتی ظاهر نمی‌شود. او را در این مرتبه غیب هویت نه اسمی است و نه

عارف حقیقی و مؤمنی که از همه مراتب شرك، چه شرك عوام و چه شرك خواص منزّه باشد کسی است که هیچ عینی و شهودی و ظهوری و بطونی را نبیند مگر به واسطه او که بجز او چیزی نیست تا به وسیله او مختفی گردد و بجز او کسی نیست تا حجاب روی او شود؛ خود شیء هم که حجاب خود نمی‌شود. از شیخ عبد الرزاق کاشانی سؤال شد که حلول درست است یا اتحاد؟ گفت: هر دو باطل است، و لیس فی الدار غیره دیار (جز او کسی نیست).

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

عارف کامل محقق بارع، فخر شیعه و شیخ طریقت و شریعت قاضی سعید شریف قمی (قدس الله نفسه) در شرح حدیث رأس الجالوت چنین می‌گوید: «صاحب فتوحات گوید: بدان که عالم همه غیب است و هیچ از آن ظاهر نشده، و خالق الخلق ظاهر است و هیچ غایب نشده، و مردم در این مسأله به عکس می‌پندارند که می‌گویند: خدای غیب است و عالم ظاهر. آنان به این اعتبار در مقتضای این شرك قرار دارند.

من می‌گویم: این عارف از شرکی که لازمه گمان خودش هست غافل مانده که حکم به ظهور حق تعالی و خفاء عالم نموده که این نیز یکی از اقسام شرك خفی است، و اما ایمان حقیقی آن است که اعتقاد شود بر اینکه الله است که ظاهر و باطن و شاهد و غایب است. پس اگر او را در بطون طلب کنی ظاهر است، و اگر در ظهور از او تفحص کنی باطن است، و اگر از هر دو طلب کنی از هر دو منزّه است.

و عالم به ذات خود پنهان، و به الله ظاهر است. این نکته را نیکو بشناس که باب عظیمی است در توحید.» (پایان کلام شریف عارف بزرگوار).

و کمال اخلاص و مغز حقیقت، آن است که توصیف کننده حضرت حق متعال را نشاید که حضرتش را به ظهور و بطون و اولیت و آخریت توصیف نماید، چه آنجا که جز او کسی در خانه وجود نیست برای چه کسی ظهور کند؟ و از چه کسی غایب شود؟ و چه اولیتی و چه آخریتی تصور توان کرد؟ زیرا اولیت و آخریت به اعتبار آغاز و انجام است، و هنگامی که هر چه جز اوست باطل و هالك باشد اصلا آغاز و انجالی نیست. پس کمال معرفت آن است که سالک عجز و قصور خویش را در این مقام کاملا درك کند. (مؤلف)

رسمی، نه تعینی برای او هست و نه از برای حقیقت مقدسش حدی است، در صورتی که اسم و رسم خود حدی و تعینی است، پس او را به حسب مفهوم و ماهیت اسم و رسمی نیست، و به حسب حقیقت و هویت نه اسم و رسم علمی دارد و نه اسم و رسم عینی، و جز او چیزی نیست تا اسم و رسمش گردد. منزله است خداوندی که از تحدید اسمی منزله و از تعین رسمی مقدس است. و عالم همگی خیال اندر خیال است، و ذات مقدسش حقیقتی است قائم به ذات خویش و چنین حقیقتی با خیال، امکان انکشاف ندارد، چنانکه آزاد مردان گفته‌اند. پس همه مفاهیم اسمائی و تمام مراتب حقایق عینی کشف از مقام ظهور او و تجلی او و اطلاق و انبساط او می‌کنند، و وجود منبسط و مفهوم عام وجود عبارتهایی هستند که فقط از مقام اطلاق او کاشف می‌باشند.

وجود اسماء و صفات منافاتی با احدیت ذات ندارد

شیخ صدر الدین قونوی در مفتاح غیب و شهود خود می‌گوید: «از برای وجود دو اعتبار است، یکی فقط خود وجود بودن، و او حق تعالی است، و وجود از این رو و از این وجه چنانکه از پیش اشاره به آن کردیم نه کثرت در او هست و نه ترکیب و نه صفت و نه نعت و نه رسم و نه اسم و نه نسبت و نه حکم، بلکه وجودی است بحت و خالص، و اینکه ما به او وجود می‌گوییم این وجود گفتن ما نیز به

خاطر فهماندن مطلب است نه آنکه حقیقتاً نام او وجود باشد، بلکه اسم او عین صفت اوست و صفت او عین ذات اوست.» (پایان آنچه مورد نظر ما بود)

و عارف بزرگوار آقا محمد رضا قمشه‌ای در حاشیه بر مقدمات شرح فصوص قیصری که منسوب به اوست سؤالی از خود می‌کند و آن اینکه: اگر اسم به دو بخش اسماء ذات و اسماء صفات بخش شد چرا برای خدای تعالی در مرتبه احدیت ذاتی اسم و رسمی نباشد و حال آنکه ذات در این مرتبه حاصل است و باید متصف به صفات باشد؟» او پاسخ این سؤال را به این عبارت می‌دهد (ترجمه): «رسم هر چیز عبارت از چیزی است که ممیز آن باشد و آن را کشف کند، پس باید مطابق آن باشد تا بتواند آن را کشف کند؛ و ذات الهی با هیچ مفهومی از مفاهیم، ظاهر نمی‌شود و کشف نمی‌گردد تا آن مفهوم اسم برای آن ذات تعالی بشود. اگر خواهی به وجدان خودت مراجعه کن و ببین آیا مفهومی از مفهوم‌ها را می‌یابی که آن مفهوم عین مفهوم دیگر باشد؟ چه رسد به مفهوم‌های بی‌نهایتی که در مقابل کمالات حق تعالی است، و چطور ممکن است مفهومی کاشف از کمالات آن حضرت باشد و حال آنکه مفهوم، محدود است و ذات خدای تبارک و تعالی نامحدود؟ پس برای ذات احدیت اسمی اصلاً وجود ندارد. ذاتش مقدس است از اینکه محدود کننده‌ای او را محدود کند و چیزی از اشیاء غیبی مانند مفاهیم، و یا از اشیاء عینی مانند وجودات، او را احاطه کند. پس وجود منبسط عام و مفهوم عام اعتباری آن وجود منبسط هر دو از اطلاق او کاشف‌اند نه از ذات اقدس و ارفع و اعلا او. مگر نشنیده‌ای سخن آزادگان را که گفته‌اند:

جهان همگی خیال اندر خیال است؛ و ذات او حقیقتی است قائم به نفس خویش، و وجود منحصر در آن ذات است؟!» گر چه در پاره‌ای از فقرات سخن این مرد بزرگ جای اشکال واضحی است، بلکه از طور کلام و مقصود خارج شده و از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر از وجود تنزل کرده الاً اینکه محل شاهد، قسمت آخر کلام ایشان بود که بر آنچه ادعا کردم شاهد و بلکه برهان درخشانی است.

و این مرتبه که مرتبه عماء و غیب است و آنچه در اخبار و احادیث رسیده است که خدای را اسمی است که آن اسم را فقط برای خود حفظ کرده و احدی را بر آن آگاه نکرده است و آن هفتاد و سومین

حرف از حروف اسم اعظم است، چنانکه روایت آن خواهد آمد این شاء الله یکی از احتمالات درباره آن اسم همین است که مراد از آن اسم مرتبه عماء و غیب باشد. پس اگر من گاهی به آن مرتبه کلمه اسم اطلاق می‌کنم از آن جهت است که ذات، علامه ذات خویش بالذات می‌باشد، زیرا او عالم است به ذات خود لذاته.

معنای اسم الهی

پس از آنکه آنچه را که ما بیان کردیم نیکو خواندی و نیکو فهمیدی پس بدان که اسم عبارت است از ذات با صفت معینی از صفاتش و تجلی مخصوصی از تجلیاتش؛ مثلاً «الرحمن» عبارت از ذاتی است که با رحمت منبسط تجلی کرده باشد. و «رحیم» عبارت از ذاتی است که با رحمتی که بسط کمال است تجلی کند. و «منتقم» آن ذاتی است که با انتقام تعین یافته باشد. و این تعین به اسم نخستین تکرری است که در دار وجود واقع شده و این تکرر در حقیقت تکرر علمی است و حضرت حق تعالی ذات خود را در آینه صفات و اسماء شهود فرموده و در عین علم اجمالی کشف تفصیلی شده است و با این تجلی اسمائی و صفاتی درهای وجود، باز و غیب به شهود مرتبط گردید و رحمت خدا بر بندگانش گسترش یافت و نعمت او بلاد را فرا گرفت؛ و اگر این تجلی اسمائی نبود جهان همگی در تاریکی عدم و کدورت خفاء و وحشت اختفاء باقی می‌ماند، زیرا برای هیچ کس از جهانیان بلکه به قلب هیچ سالکی از سالکان تجلی ذاتی جز در حجاب اسمی از اسماء و یا صفتی از صفات امکان ندارد.

سرّ سجود ملائکه بر آدم

و با همین تجلی بود که کمّین از اولیاء خدا اسماء و صفات و لوازم آنها و لوازم لوازم آنها را تا آخرین مرتبه وجود مشاهده نمودند و اعیان ثابتة همه حقایق و هویات را دیدند. و البته تجلی به بعضی از اسماء بر تجلی اسم دیگر مقدم بود، پس ابتدا به اسماء محیط تجلی کرد و در حجاب آن اسم محیط به اسم محاط تجلی نمود. پس اسم «الله» و اسم «الرحمن» چون به دیگر اسماء احاطه داشتند تجلی برای دیگر اسماء به واسطه آن دو اسم شد. و این یکی از اسرار سبقت رحمت حق بر غضب اوست. و تجلی به اسم الله اولاً بر سایر اسماء شد و به توسط اسم الله و دیگر اسماء ثانیاً بر اعیان ثابتة تجلی شد. مگر

عین ثابت انسان کامل که تجلی بر آن عین ثابت ابتدایی و بدون توسط چیزی بود- و بر اعیان خارجی برای بار سوم تجلی شد. و در تجلی عینی نیز تجلی بر انسان کامل با اسم الله بود بدون آنکه اسمی از اسماء و یا صفتی از صفات واسطه باشد، و تجلی بر دیگر موجودات به توسط اسماء بود. و این بود از جمله اسرار آنکه خدای تعالی امر کرد که ملائکه بر آدم سجده کنند گر چه شیطان لعین به خاطر قصورش نتوانست این حقیقت را درک کند. و اگر نبود اینکه خدای تعالی با اسم محیطش به آدم تجلی کرد آدم را توانایی آن نبود که همه اسماء را فرا گیرد. و اگر شیطان در تحت تربیت اسم الله قرار می‌گرفت هرگز مأمور به سجده به آدم نمی‌شد و از درک روحانیت آدم عاجز نمی‌گشت. و چون آدم مظهر اسم اعظم الله بود لیاقت خلافت الله را در همه عوالم به دست آورد.

نور همه موجودات اسماء الهی هستند

پس از آنکه در روح اسم تدبیر کنی و در حقیقت آن تفکر نمایی و دفتر سلسله وجود را مطالعه نموده و آن را سطر به سطر بخوانی شاید به اذن خدای تعالی و حسن توفیقش از برای تو کشف شود که سلسله وجود و مراتب آن، و دایره شهود و مدارج و درجات آن، همگی اسماء الهی می‌باشند، زیرا اسم به معنای علامت است و هر آنچه از حضرت غیب، قدم به عالم وجود گذاشته علامتی است از برای خالق خود و مظهري است از مظاهر پروردگارش. پس حقایق کلی از امهات اسماء الهی هستند و اصناف و افراد موجودات از اسماء محاطه می‌باشند. و اسماء الله تعالی قابل شمارش نیستند. و هر يك از اسماء عینی در تحت ربوبیت یکی از اسماء که در مقام الهیت و احدیت است می‌باشد و مظهري است از مظاهر آن اسم، چنانکه در روایت کافی با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت در تفسیر آیه شریفه وَ لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا (اسماء حسنی از برای خداست او را به آن اسماء بخوانید) فرمود: «به خدا قسم اسماء حسنی ما هستیم.» و در روایت دیگری است (که همه روایت بعد از این خواهد آمد): خدای تعالی اسم‌هایی آفرید با حروفی که به صدا نیایند» تا آخر روایت. و روایات درباره اینکه خدای را اسمایی است عینی فراوان رسیده است.

عارف کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشانی در تأویلات خود گفته:

اسم هر چیزی عبارت از آن است که با آن شناخته شود. پس اسماء الله تعالی عبارتند از صور نوعیه‌ای که با خصایص هویتشان بر صفات خدا و ذات او دلالت دارند، و با وجودشان بر وجه او، و با تعینشان بر وحدت او، زیرا همین صور نوعیه‌اند که نموده‌های خدای تعالی هستند و او با این‌ها شناخته می‌شود.»

راهنمایی اسم اعظم و اقسام آن

بدان (که خدایت به اسم اعظم راهنمایت باد و آنچه را که نمی‌دانی تعلیمت دهد) که خدای تعالی را اسم اعظمی است که هرگاه به آن نام خوانده شود اگر بر درهای بسته آسمان خوانده شود درهای رحمت باز می‌شود، و اگر بر تنگناهای درهای زمین به آن نام خوانده شود درهای فرج گشوده گردد؛ و این نام اعظم را به حسب حقیقت غیبی يك حقیقتی است، و به حسب مقام الوهیت يك حقیقتی است، و به حسب مقام مألوهیت حقیقتی دیگر، و به حسب مقام لفظ و عبارت حقیقتی سوم. اما اسم اعظمی که به حسب حقیقت غیبیه است و جز خدا هیچ کس بدون استثنا از آن آگاهی ندارد به همان اعتباری که از پیش گفتیم عبارت است از حرف هفتاد و سوم که خداوند آن را برای خود نگاه داشته، چنانکه در روایت کافی است در باب آنچه به ائمه دین علیهم السلام از اسم اعظم عطا شده، سند به امام باقر علیه السلام می‌رسد که فرمود:

«همانا اسم اعظم بر هفتاد و سه حرف است، و از آن در نزد آصف يك حرف بود که به آن يك حرف سخن گفت و زمینی که میان او و تخت بلقیس بود در هم فرو رفت و او دست دراز کرده تخت را با دست خود برگرفت، سپس زمین به همان حالتی که بود بازگشت، و این جریان در فاصله‌ای کمتر از يك چشم به هم زدن اتفاق افتاد. و از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف نزد ماست و يك حرف آن نزد خدای تعالی است که آن را در علم غیب برای خود اختصاص داده. و حول و قوه‌ای نیست جز به خدای علی عظیم.» و مانند این روایت، روایت دیگری هست.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام منقول است که می‌فرمود:

«عیسی بن مریم را دو حرف داده شد که با آن دو حرف کار می‌کرد و موسی را چهار حرف داده شده بود، و ابراهیم را هشت حرف، و نوح را پانزده حرف، و آدم را بیست و پنج حرف، و خدای تعالی همه این‌ها را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جمع کرد، و اسم اعظم الله هفتاد و سه حرف است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هفتاد و دو حرف داده شده و يك حرف از او پوشیده ماند.»

اسم اعظم در مقام الوهیت و تجلی آن

و اما اسم اعظم به حسب مقام الوهیت و واحدیت، آن اسمی است که جامع همه اسماء الهی است، جامعیتی که مبدأ اشیاء و اصل آنها باشد و به منزله هسته‌ای باشد برای درختها که تنه و شاخه‌ها و برگها همه از هسته است، یا همچون شامل بودن جمله اجزانش را مانند لشگر که شامل فوجها و افرادش است. و این اسم به اعتبار اول و بلکه به اعتبار دوم نیز بر همه اسماء حکومت دارد و همه اسماء مظهر اویند، و به حسب ذات بر همه مراتب الهیه مقدم است. و این اسم به تمام حقیقت خود تجلی نمی‌کند مگر برای خودش و برای آن کس از بندگان خدا که جلب رضایت حق را کرده باشد، و آن بنده مظهر تام او گردیده باشد یعنی صورت حقیقت انسانیت که صورت همه عوالم است باشد، و این حقیقت انسانیت است که در تحت تربیت این اسم قرار می‌گیرد. و در تمام نوع انسان کسی که این اسم آنچنان که هست برای او تجلی کرده باشد نیست بجز حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و اولیاء خدا که در روحانیت با آن حضرت متحدند. و این است همان غیبی که مرتضای از بندگان خدا در اطلاع به آن غیب مستثنی هستند. [۱]

در روایت کافی است: «به خدا قسم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی است که خداوند از میان بندگان از او راضی و خشنود گشته است.»

حقیقت عینیه اسم اعظم

و اما اسم اعظم به حسب حقیقت عینیه عبارت است از انسان کامل که خلیفه الله در همه عوالم است و او حقیقت محمدیه است که

[۱] اشاره است به آیه شریفه وَ لَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ. «خداوند بر غیبش

کسی را آگاه نمی‌کند مگر رسولی را که جلب رضای حقّ نموده باشد.»

عین ثابتش در مقام الهیت با اسم اعظم متحد است و دیگر اعیان ثابتة بلکه دیگر اسماء الهیه از تجلیات این حقیقت است، زیرا اعیان ثابتة تعین‌های اسماء الهی می‌باشند و تعین هر چیزی در خارج، عین آن چیزی است که تعین یافته و چیزی جز آن نیست، بلی در مقام عقل است که تعین با متعین غیریت دارد. پس اعیان ثابتة عین اسماء الهی هستند. پس عین ثابت از حقیقت محمدیه عین اسم اعظم الله است و سایر اسماء و صفات و سایر اعیان، از مظاهر آن و فرع‌های آن است، و به اعتبار دیگر از اجزاء آن است.

پس حقیقت محمدیه بود که در همه عوالم از عالم عقل گرفته تا عالم هیولی تجلی کرد، و جهان سراپا ظهور آن حقیقت و تجلی آن است، و هر ذره‌ای از مراتب وجود تفصیل این صورت است، و این است همان اسم اعظمی که به حقیقت خارجی خود عبارت است از ظهور مشییتی که خود بی تعین است ولی حقیقت هر حقیقت‌مندی به واسطه آن است، و تعینی است که همراه است با هر چیز متعین، چنانکه در روایت است: «خدا همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت آفرید.» و این ساختمان وجودی که نامش محمد بن عبد الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است و از عالم علم الهی برای نجات زندانیان عالم طبیعت به عالم ملک نازل شده است مجمل آن حقیقت کلیه است و همه مراتب در نهاد او هست، همان گونه که عقل تفصیلی در نهاد عقل بسیط اجمالی منظوی است.

و در بعضی از خطبه‌های منسوب به امیر المؤمنین و مولی الموحدین سید و مولای ما علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) است که فرمود: «منم لوح و منم قلم و منم عرش و منم کرسی و منم هفت آسمان و منم نقطه باء بسم الله.» و آن حضرت (سلام الله علیه) به حسب مقام روحانیت با پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ متحد است چنانکه فرمود: «من و علی از يك درخت هستیم» و فرمود: «من

و علی از يك نور هستیم» و بسیاری از روایات دیگر که دلالت دارد بر اینکه نور این دو بزرگوار یکی است (علیهما السلام و علی آلهما).

و روایت مفصلی در کافی است که بر بیشتر آنچه گفتیم دلالت دارد و با آنکه طولانی است ما آن را از باب تیمن و تبرک به انفاس شریفه ائمه معصومین ذکر می‌کنیم.

روایتی در بیان اسم اعظم

روایت در باب «حدوث اسماء» است از علی بن محمد و او از صالح بن ابي حماد و او از حسین بن یزید و او از ابن ابی حمزه و او از ابراهیم بن عمر و او از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام که فرمود: «همانا خدای تعالی اسمی را آفرید که به حرف، صدا دار نیست و در لفظ به نطق نمی‌آید و در مقام تشخیص، در قالب جسد نیست و در تشبیه قابل توصیف نیست و در رنگ، رنگ آمیزی نشده است، آن اسم اسمی است بی کران و نامحدود، از حس توهم کنندگان در حجاب است، و پوشیده‌ای است بدون نقاب. پس او را کلمه تمامی قرار داد بر چهار جزء که قرین هم بوده و هیچ يك پیش از دیگری نبود. پس سه اسم از آن چهار اسم را چون خلق به آنها نیازمند بود ظاهر کرد، و یکی از آنها را محجوب کرد، و آن همان اسم مکنون مخزون است. و اینان بودند نامهایی که ظاهر شدند، پس ظاهر همان «الله» تعالی است. و خدای سبحان برای هر يك از این اسماء چهار رکن را مسخر کرد، پس همگی دوازده رکن‌اند. سپس برای هر رکن از این رکن‌ها سی اسم آفرید که فعلی منسوب به آن ارکان بودند و آن اسم‌ها عبارتند از:

«الرحمن، الرحیم، الملک، القدّوس، الخالق، الباری، المصور، الحی، القيّوم لا تأخذه سنة و لا نوم، العظیم، الخبیر، السميع، البصیر، الحکیم، العزیز، الجبار، المتکبر، العلی، العظیم، المقتدر، القادر، السلام، المؤمن، المهیمن، [الباری]، المنشی، البدیع، الرفیع، الجلیل، الکریم، الرازق، المحیی، الممیت، الباعث، الوارث». پس این اسماء و آنچه از اسماء حسنی باشد تا سیصد و شصت اسم تمام بشود نسبتشان به آن سه اسم است و آن سه اسم رکن‌ها و حجابهای آن يك اسم‌اند که به وسیله همین سه اسم

پنهان و در خزینه غیب نگهداری شده، و این است آنچه خدای تعالی می‌فرماید: «بگو الله را بخوانید یا رحمن را بخوانید هر چه را بخوانید اسماء حسنی از آن اوست.»

اگر در این روایت شریف نیکو تأمل کنی اسرار علم و معرفت برای تو منکشف و درهای مخفی اسماء الهی به روی تو باز می‌شود، و چگونه این چنین نباشد و حال آنکه این روایت از معدن وحی و نبوت صادر شده و از آسمان دانش و جلوه‌گاه معرفت نازل گشته است.

سخن محدث کاشانی در اسم اعظم و معنای روایت

عارف ربانی مولانا ملا محسن کاشانی (که خدا برهانش را تابنده گرداند) در شرح این حدیث شریف می‌گوید: «اسمی که صفات مذکور در این روایت را دارد اشاره است به نخستین مخلوق الهی که در باب عقل گذشت، یعنی نور محمدی و روح احمدی و عقل کلی.»

و چهار جزء او اشاره است به جهت الهی. و آن سه عالمی که مشمول آن جهت الهی است عبارت است از عالم عقول که مجرد از ماده‌ها و صورتهاست، و عالم خیال که مجرد از ماده است نه از صورت، و عالم اجسام که همراه با ماده است. و به عبارت دیگر حس و خیال و عقل و سرّ. و به عبارت سوم اشاره است به شهادت و غیب و غیب الغیب و غیب الغیوب. و به عبارت چهارم اشاره است به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت. و قرین هم بودن اجزاء عبارت است از اینکه هر يك از آنها در تمام بودن کلمه لازم یکدیگر و وابسته به هم هستند. و آن جزء که پنهان است سرّ الهی و غیب لاهوتی است. (تا آنکه گوید:) اینکه روایت فرموده: ظاهر «الله» است، معنایش آن است که الله به واسطه این سه اسم ظاهر شده، زیرا که مسمی به واسطه اسم ظاهر می‌شود و به وسیله آن شناخته می‌شود. و ارکان چهارگانه عبارتند از:

حیات، موت، رزق و علم که چهار فرشته: اسرافیل، عزرائیل، میکائیل و جبرائیل بر آنها گماشته شده‌اند.» (پایان آنچه می‌خواستیم نقل کنیم از سخن فیض که خدا مقامش را افزون فرماید).

تحقیق در اسم اعظم و بیان روایت

و این تحقیق رشیق بنابر بعضی از نظرها و پاره‌ای از اعتبارات در کمال صحت و منانت است ولی مناسب‌تر آن است که اسمی که با این صفات توصیف شده مقام اطلاق حقیقت محمدیه باشد. یعنی مقام مشیّتی که نامحدود است حتی به حد ماهیت. «و پوشیده‌ای است بدون نقاب» به آن معنی است که از شدت ظهور پنهان است. و همچنین دیگر صفات با این مقام مناسب است که مقامی بی حد و رسم است. و آنچه فرمود: «آن را چهار جزء قرار داد» نیز جز با این مقام مناسبت ندارد، زیرا برای عقل چهار جزء قرار دادن درست نیست مگر با توجیهاتی که دور از حقیقت است. و اما مقام مشیّت، مقام اطلاق است و با عقل، عقل است و با نفس، نفس است و با طبع، طبع است. و مقصود از چهار جزء همان عالم عقل و عالم نفس و عالم مثال و عالم طبع است، یعنی عالمی که دارای صورت و ماده است، و عالمی که از ماده مجرد است نه از صورت، و عالمی که از ماده و صورت مجرد است ولی تعلق به ماده دارد، و عالم مجرد از ماده نه از ماهیت.

و از آنچه گفتیم معنای کلام آن حضرت که فرمود: هیچک از آن چهار پیش از دیگری نبود، معلوم می‌شود. زیرا عوالم چهارگانه به اعتبار آن وجه‌های که به مشیّت مطلقه دارند و به اعتبار جنبه یلی الرّبی‌شان همه در عرض هم قرار گرفته و هیچ یک جلوتر از دیگری نیست چنانکه در اوایل همین اوراق در شرح: اللّهمّ ائی أسئلك من بهائك بأبهاه ... تحقیق آن را نمودیم.

و آن سه جزء که آن را ظاهر کرد عبارتند از عالم نفس و عالم خیال و عالم طبع که این سه، غبار عالم خلق‌اند و نیاز خلق از آن جهت که مخلوقند به آنهاست، و اما عقل پس آن از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر الهی است، چون از کدورت‌های عالم هیولی منزّه است و ظلمت‌های عالم ماده و خلق متوجه او نشده و نیازی به او ندارد آن‌سان که ماهیت به جاعل نیاز ندارد و همان‌گونه که ممتنع به واجب نیازمند نیست. پس آنچه خلق به سوی او اضافه می‌شود و نسبت می‌برد همان عوالم ثلاثه است و چون به مقام چهارم رسد از عالم شرح دعای سحر، ص: ۱۱۹

خلق نبوده و این نقطه عقلی است که جزء چهارم مخزون عند الله است چنانکه فرماید: «مفتاح غیب نزد اوست و جز او کسی آن را نمی‌داند.» و از ادراکات خلق محجوب است، زیرا آنجا حکومت الهی غلبه

دارد، و از این روست که عقول، سرپرده‌های جمال و جلال اویند و به بقاء الله باقی هستند نه به ابقاء الله. (دقت شود).

و آنچه فرمود: «ظاهر الله است» یعنی الله ظاهر به این اسماء است زیرا الله است که در پوشش اسماء و صفات ظاهر است، چنانکه فرماید: «اوست کسی که در آسمان اله است و در زمین اله است»، «و الله نور آسمان‌ها و زمین است»، «و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن» و فرمود: «اگر به پایین‌ترین زمین فرود آید هر آینه بر الله هبوط خواهید کرد» تا چه رسد به زمین‌های بالا و آسمان‌های بالا، «به هر سو رو کنید وجه الله همان سو است». یا آنکه مراد آن است که ظاهر عبارت است از آن جهت الهی که در اسماء سه‌گانه محجوب است.

پس آن اسم چهارم به واسطه این سه اسم محجوب شده است، یعنی عالم عقل که همان جهت الوهیت است محجوب است و ظاهر. پس اگر آنچه گفتیم همان از روایت مقصود باشد اشاره لطیفه‌ای خواهد بود به آنچه اهل معرفت گفته‌اند که خدای تعالی در حجابهای خلقی ظهور فرموده و خلق با آنکه ظهور او هستند در عین حال حجاب او نیز می‌باشند، مانند صورتهایی که در آینه ظاهر می‌شوند با آنکه آن صورتهای ظهور آینه هستند حجاب او نیز می‌باشند. و در اینجا اسراری است که به افشاگری آنها اجازه نیست.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ارکان اسم اعظم

و ارکان چهارگانه یا موت و حیات و رزق و علم است که چهار فرشته بر آنها گماشته شده‌اند، چنانکه فیض گفت، و یا ارکان چهارگانه خود آن چهار فرشته می‌باشند که در حقیقت به يك چیز برمی‌گردند و حقیقتشان یکی است، و دوازده رکن به اعتبار مقاماتی است که این فرشتگان در آن سه عالم دارند، زیرا حقیقت عزرائیلی را مثلا در عالم طبع مقام و شأنی است و مظاهری در عالم طبع دارد، و در عالم مثال او را مقام و شأنی است و مظاهری در آن عالم دارد و همچنین در عالم نفوس کلیه دارای

مقام و شأن است و او را مظاهری است در آن عالم، و این مقامات سه‌گانه در زیر سلطنت مقام چهارم مسخرند، و هر چه انتقال و ارتحال از صورتی به صورت دیگر در عالم طبیعت واقع می‌شود به وسیله مظاهر این فرشته مقرب الهی انجام می‌گیرد، زیرا انجام این گونه امور بی ارزش و پست با دست خود عزرائیل بدون آنکه اعوان و سپاهیانش دخالت داشته باشند واقع نمی‌شود بلکه امکان وقوع ندارد، و در حقیقت هم این گونه کارها در دست خود عزرائیل است، چون ظاهر و مظهر با همدیگر اتحاد دارند. و همچنین انتقال از عالم طبع و نشأه ماده و نزع ارواح از این نشأه به عالم مثال و برزخ به وسیله مظاهر حضرت عزرائیل که در عالم مثال هستند و فرشتگانی که گماشته شده‌اند تا روحها را از پیکرها بیرون آورند انجام می‌گیرد. و همچنین است انتقال از عالم برزخ و مثال به عالم نفوس و از آن عالم به عالم عقل. و این نزع، آخرین مرحله نزع است که در بعضی از عوالم مانند عالم نفوس به وسیله شخص عزرائیل بدون واسطه انجام می‌گیرد و در عوالم نازل به واسطه اعوان و انصارش. و اگر برای موجود عقلی هم نزعی باشد آن نزع معنای دیگری خواهد داشت غیر از نزعی که در سه مرحله اولی بود. و بعضی از مراتب نزع عقلی هم به توسط عزرائیل انجام نمی‌گیرد بلکه به وسیله اسم‌های قاهر و مالک که حقیقت عزرائیلی در تحت تربیت این دو اسم قرار دارد، انجام می‌گیرد و نزع خود عزرائیل نیز به وسیله همین دو اسم خواهد شد.

و همچنین است حقیقت اسرافیل و جبرائیل و میکائیل علیهم السلام که هر کدامشان را ظهورها و مقامهایی به حسب عوالم هست و ظهور سلطنتشان در هر عالمی از نظر وجود و حد وجود و شدت و ضعف غیر از عالم دیگر است. نشنیده‌ای که جبرائیل در این عالم به صورت دحیه کلبی ظاهر می‌شد؟ و دوبار در قالب مثالی برای رسول الله ظاهر شد و آن حضرت دید که جبرائیل تمام خاور و باختر را پر کرده. و به همراه رسول خدا در شب معراج تا عالم عقل و مقام اصلی خودش بالا رفت تا آنکه رسول هاشمی از مقام جبرئیل به مقامات دیگر تا آنجا که خدا خواسته بود عروج کرد و جبرئیل در مقام پوزش از اینکه رفیق نیمه راه شد عرض کرد: اگر بند انگشتی نزدیک‌تر شوم فروغ تجلی بسوزد پرّم! و به طور خلاصه در هر عالمی از عوالم هر کاری که انجام می‌گیرد خواه به وسیله شخص این فرشتگان باشد و خواه به وسیله یاران و سپاهیانشان همگی فعل خداست.

عارف از پرتو می در طمع خام افتاد

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

این همه نقش در آینه او هام افتاد

حسن روی تو به يك جلوه که در آینه کرد

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

کلام صدر المتألهین در اینکه ملائكة الله مباشر افعال الله هستند

صدر الحکماء المتألهین و شیخ العرفاء السالکین (رضی الله تعالی عنه) در اسفار اربعه چنین می گوید:
«آن کس که در دانش الهی و حکمتی که فوق علوم طبیعی است قدمی استوار داشته باشد شکی نخواهد داشت در اینکه موجودات همگی از فعل خدا به وجود می آیند بدون آنکه زمان و مکان در آنها دخالتی داشته باشد، و لیکن در عین حال مسخر قوا و نفوس و طبایع هستند و فقط خداست که زنده می کند و می میراند و روزی می دهد و هدایت می کند و گمراه می سازد، و لیکن مباشر زنده کردن فرشته ای است به نام اسرافیل، و مباشر میراندن فرشته ای است به نام عزرائیل که روحها را از بدنها قبض می کند و بدنها را از غذاها و غذاها را از خاک بیرون می کشد. و برای روزی فرشته ای است که نامش میکائیل است، این فرشته مقدار غذاها و کیل و پیمانه آنها را می داند. و مباشر از برای هدایت فرشته ای است که نامش جبرائیل است، و برای گمراه کردن، جوهری است شیطانی و پست تر از فرشته به نام عزازیل، و هر يك از این فرشتگان را یاران و سپاهیی است از قوا که مسخر او امر خدایند. و همچنین در دیگر کارهای خداوند سبحان که اگر خود خدا هر کار

پست و نالایق را ایجاد می کرد دیگر ایجاد واسطه ها که به امر او به عالم خلق نازل می شوند بیهوده و بی ثمر بود، و خداوند والاتر از آن است که در ملکش چیز بیهوده و یا بیکار و معطلی را بیافریند،

کسانی که کافرند چنین گمان می کنند.»

و اسماء سی‌گانه که برای هر رکن آفریده شده‌اند به حسب امّهات اسماء (نامهای مادر) و کلیاتشان می‌باشد و گر نه به حسب جزئیاتشان به شماره درست نیایند و بی‌نهایت‌اند، و آن اسماء از نقطه عقل که نقطه الهیه است تا هیولی از حیث نزول و از هیولی تا نقطه عقل در مقام صعود به منزله دایره‌ای است که دوازده برج دارد و یا دوازده ماه است و هر برج یا ماهی سی درجه و یا سی روز است تا آنکه به سیصد و شصت درجه و یا سیصد و شصت روز برسد. این بود سخن ما در اسم اعظم به حسب مقام خلق عینی.

اسم اعظم در مقام لفظ

و اما حقیقت اسم اعظم به حسب لفظ و عبارت، پس آن را فقط اولیاء مرضیین و علماء راسخین می‌دانند و از دیگران مخفی است، و آنچه در کتابهای عرفا و مشایخ از حروف اسم اعظم و یا کلمات آن نوشته شده یا از روایات صحیح گرفته شده است و یا در اثر کشف و ریاضتی است که به هنگام فراغ و انصراف از دنیا که دار وحشت و ظلمت است برای آنان روی داده است، چنانکه از شیخ مؤید الدین جندی یکی از شارحین فصوص الحکم نقل شده که گفته است، از اسم‌های اسم اعظم هو الله المحیط و القدير و الحی و القيوم است، و از حروف اسم اعظم (ا د ز ر و) است. گوید: این را شیخ کبیر در پاسخ به سؤال حکیم ترمذی گفت.

و شیخ کبیر در فتوحات گفته است: «الف عبارت است از نفس رحمانی که همان وجود منبسط است. و دال عبارت است از حقیقت جسم کلی. و ذال یعنی جسم متعدّی، و راء عبارت است از جسم حساس متحرک. و زاء یعنی جسم ناطق. و واو یعنی حقیقت مرتبه انسانی. و همه حقایق عالم ملک و شهادت که عالم کون و فسادش می‌نامند به این حروف منحصر است.»

آیاتی که شامل اسم اعظم است

و شیخ محدث جلیل حاج شیخ عباس قمی (سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى) در کتاب مفاتیح الجنان به این عبارت می‌نویسد: «ذکر بعض آیات و دعا‌های نافع مختصره که انتخاب کردم از کتب معتبره: اول سید

اجل سید علیخان شیرازی (رضوان الله علیه) در کتاب کلم طیب نقل فرموده که اسم اعظم خدای تعالی آن است که افتتاح و اختتام او «هو» است و حروفش نقطه ندارد و لا یتغیر قرائته اعراب ام لم یعرب (یعنی قرائتش تغییر نمی‌یابد چه اعرابش بگذارند یا اعراب بر او نگذارند) و این در قرآن مجید در پنج آیه مبارکه از پنج سوره است: بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن. شیخ مغربی (در کتاب خود) گفته: هر که این پنج آیه مبارکه را ورد خود قرار دهد و هر روز یازده مرتبه بخواند هر آینه آسان شود برای او هر مهمی از کلی و جزئی به زودی ان شاء الله تعالی، و آن پنج آیه این است: [۱]

[۱] مترجم گوید: با همین خصوصیت که سید اجل فرموده آیه دیگری نیز در قرآن هست.

۱- الله لا اله الا هو الْحَيُّ الْقَيُّومُ تا آخر آیه الكرسي ۲- الله لا اله الا هو الْحَيُّ الْقَيُّومُ، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَ انزَلَ التَّوْرَةَ وَ الْاِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَ انزَلَ الْفُرْقَانَ.

۳- الله لا اله الا هو لِيَجْمَعَنَّكُمْ اِلى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لا رَيْبَ فِيهِ وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثًا.

۴- الله لا اله الا هو لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى.

۵- الله لا اله الا هو وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

دنباله سخن و دستاوردی تازه حقیقت بسم الله الرحمن الرحيم و اختلاف آن به حسب مقامات

امید است که در اسماء پروردگارت و آیات آفریدگارت با راه یابی به راه راست رفته و متوجه شده باشی که سلسله وجود و عوالم غیب و شهود از ملائکه مقربین و اصحاب یمین و فرشتگانی که به صف ایستاده‌اند و فرشتگانی که به تدبیر کارها مشغولند و فرشتگانی که به ابرها و بادهای و آبها مأمورند و کلیات عوالم از انواع و موجودات عالی و وجودهای سافل و جزئیات عوالم تا برسد به تاریکیهای تار و نشأ هیولانی همه و همه اسماء الهی هستند. و اکنون با توفیق خدای ملک

و معلوم نیست که سید چرا آن را به شمار نیاورده است، و آن آیه ۲۶ از سوره نحل است:

اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

مَنّان به شرط آنکه در اسمائش تدبیر، و در آیاتش تفکر کنی و از زندان طبیعت بیرون آمده و درهای بسته انسانیت را به روی خود باز کنی باید بدانی که از برای حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم مراتبی از وجود است و مراحلی از نزول و صعود است، بلکه به حسب عوالم و نشأه‌های مختلف، او را حقیقت‌های فراوانی است و از برای او در دل سالکان به مناسبت مقامات و حالات هر يك از آنان تجلی‌هایی است، و اینکه حقیقت بسم الله در آغاز هر سوره از سوره‌های قرآن غیر از حقیقت آن است در آغاز سوره دیگر، و اینکه بعضی از این بسم‌ها بزرگ است و بعضی بزرگتر و بعضی از آنها محیط است و بعضی محاط، و حقیقت بسم الله در هر سوره‌ای از تدبیر در حقیقت همان سوره که با بسم الله آغاز شده معلوم می‌شود. پس آن بسم الله که برای آغاز اصل وجود و مراتب آن گفته شده غیر از بسم الله است که برای آغاز يك مرتبه از مراتب وجود گفته شده. و چه بسا این مطلب را راسخون در علم از خاندان وحی تشخیص بدهند.

و از این رو است که از امیر المؤمنین و سید الموحّدین (صلوات الله و سلامه علیه) روایت شده است که فرموده: «همه آنچه در قرآن است در سوره فاتحه است، و همه آنچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است، و همه آنچه در بسم الله است در بسم الله است، و همه آنچه در بسم الله است در نقطه است، و من آن نقطه زیر باء هستم.»

و این خصوصیت در دیگر بسم‌ها نیست، زیرا فاتحة الكتاب (سوره الحمد) مشتمل بر تمامی سلسله وجود و دو قوس نزول و صعود است از آغاز وجود تا انجام آن، و این معنی از الحمد لله تا مالك يوم الدين تفصیلاً بیان شده. و همه حالات بنده و مقاماتش در ایاك نعبد تا پایان سوره مبارکه گنجانده شده است. و همگی دایره‌ای که به طور تفصیل در سوره فاتحه است به طور جمع در الرحمن الرحیم موجود است، و در اسم به طور جمع الجمع هست، و در باء که الف ذات در آن مختفی است به طور احدیت جمع الجمع وجود دارد، و در نقطه‌ای که در زیر باء است و تمام دایره وجود در آن نقطه

سریان دارد به طور احدیت سرّ جمع الجمع وجود دارد. و این گونه احاطه و اطلاق فقط در آغاز فاتحه کتاب الهی است که وجود با آن آغاز شده و عابد و معبود به همدیگر ارتباط یافته‌اند.

پس حقیقت این بسم الله که در سوره مبارکه حمد است از حیث جمع و تفصیل عبارت است از فیض مقدس اطلاق، و حق مخلوق به، و اوست که اعظم اسماء الهی و بزرگترین نام خداست، و همان خلیفه است که تمام سلسله وجود از غیب و شهود در هر دو قوس نزول و صعود تحت تربیت او قرار دارند، و دیگر بسم الله‌ها از تعین‌های این اسم شریف بوده و از مراتب آن می‌باشند؛ بلکه هر بسم الله که برای آغاز کاری از کارها گفته شده مانند خوردن و آشامیدن و آمیزش جنسی و دیگر کارها تعینی است از تعین‌های این اسم مطلق، هر يك به حسب حد و مقام خود، و آن اسمی که در آن به کار رفته هرگز این اسم اعظم نیست، که این اسم، اجلّ از آن است که در مقام اطلاق و سریانی که دارد به چنین کارهای نالایق تعلق یابد.

پس اسم در مقام خوردن و آشامیدن مثلاً عبارت است از تعین اسم اعظم به تعین خورنده و آشامنده و یا به تعین میل به خوردن و آشامیدن، که همه این‌ها از تعینات آن اطلاق است. و اگر چه تعین‌ها با مطلق اتحاد دارند ولی مطلق با اطلاق و سریانی که دارد به همراه مقید نیست.

نقل و تتمیم سخن عارف کامل حاج میرزا جواد ملکی درباره بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از مشایخ ارباب سیر و سلوک (رضوان الله علیه) در کتاب اسرار الصلوة چنین می‌گوید: «عیبی ندارد که به پاسخ اشکالی که میان اهل علم پیدا شده اشاره‌ای نکنیم و آن اشکال این است که اگر کسی در نماز بسم الله الرحمن الرحيم گفت بدون آنکه سوره‌اش را تعیین کند و یا به قصد سوره‌ای گفت که نمی‌خواهد آن سوره را بخواند بلکه می‌خواهد سوره دیگری را بخواند، در چنین بسم الله اشکال کرده‌اند، از این راه که بسم الله در هر سوره یکی از آیات آن سوره است و در این صورت غیر از آن بسم الله خواهد بود که در سوره دیگر است، چون ثابت شده که بسم الله در اول هر سوره نازل شده است بجز سوره برائت.

پس اگر بخواهیم این الفاظ عنوان قرآن بودن را داشته باشد باید قصد حکایت همان را بکنیم که جبرئیل آن را بر رسول خدا خوانده و الا آن الفاظ حقیقتی غیر از این ندارند. بنا بر این در قرائت شدن (یا قرآن شدن) این الفاظ لازم است که آنچه جبرئیل آن را قرائت کرده قصد شود، و آنچه جبرئیل در فاتحه قرائت کرده بسم الله سوره فاتحه است، و همچنین بسم الله هر سوره از آیات آن سوره محسوب نشود مگر آنکه به قصد بسم الله همان سوره خوانده شود، پس اگر تعیین قصد نشد آیه این سوره نخواهد شد بلکه اصلاً قرآن نخواهد بود.

و پاسخ همه این حرفها آن است که آیات قرآن در هر عالمی حقیقتی دارد و برای هر آیه اثرهای مخصوصی هست، و حقیقت آیه فقط آن نیست که جبرئیل آن را قرائت کرده، بلکه خواندن جبرئیل هیچ ارتباطی با ماهیت آیه ندارد.

و بسم الله نیز يك آیه است که در اول هر سوره نازل شده و با نزولش در هر سوره حقیقتش اختلاف پیدا نمی‌کند، و بسم الله سوره حمد مثلاً همان بسم الله سوره اخلاص است، و تنها از آن جهت که چند مرتبه نازل شده لازم نمی‌آید که در خواندنش بسم الله همان سوره را که می‌خواهی بخوانی قصد کنی و گر نه لازم است که در خواندن حمد هم قصد کنی که کدام يك از حمدها را می‌خوانی، حمدی که اول نازل شده و یا حمدی که مرتبه دوم نازل شده، چون سوره حمد نیز دو بار نازل شده! بنا بر این ضرری ندارد که در گفتن بسم الله سوره مخصوصی را قصد نکند، بلکه اگر بسم الله را بی قصد سوره‌ای گفت و پس از گفتن بسم الله، آن سوره دیگر را خواند نیز ضرر ندارد. و این گونه اختلاف مانند اختلاف قصدی است که خارج از تعیین ماهیات باشد.»

نظر مؤلف در سخن عارف کامل مرحوم ملکی

و این سخن از آن بزرگوار (قدس الله نفسه الزکیة) غریب است، زیرا اشکال به اینکه مکرر نازل شدن موجب اختلاف حقیقت در بسم الله باشد و یا آنکه لازم باشد آنچه جبرئیل آن را قرائت کرده قصد شود هر چند اشکال صحیحی نیست، لکن با نظر به آنچه گفتیم و با تدبیر در آنچه کاملاً روشن شد و باطنش مکشوف شد حقیقت امر به قدر استعدادت برای تو واضح و منکشف خواهد شد که حقیقت بسم الله در

آغاز سوره‌ها با همدیگر اختلاف دارند، بلکه بسم الله گفتن به حسب اختلاف اشخاص مختلف است و بلکه گفتن بسم الله از شخص واحد به حسب اختلاف حالات و واردات و مقاماتش مختلف است، و در هر مقامی گفتن بسم الله حقیقتی مخصوص به آن مقام را دارد.

و سپاس خدای را در اول و آخر و ظاهر و باطن. همانا سخن از گونه اختصار بیرون شد و عنان قلم از دست رفت، ولی چه کنم که عشق به اسماء الهی و صفات ربانی مرا به این مقام از سخن کشاند.

بازگشت با توجه به عدم تناهی اسماء الله، توجیه «کل اسمائك» چگونه است؟

می‌خواستم سخن را در همین جا به پایان رسانده و دفتر را از بسط مقام برچینم و از برادران بزرگوار پوزش بطلبم، ولی دوباره تصمیم برگشت به مضمون روایت: «خدای را با فسخ تصمیم‌ها شناختم»، و چنین اتفاق افتاد که در محضر یکی از دانشمندان بزرگ (دام ظلّه المستدام) حضور به هم رسانیدم و یکی از حاضران ایرادی وارد کرد و هر کس طبق مذهبی که داشت پاسخ گفت و در راه مسلک خود قدم برداشت که «هر حزبی به آنچه در نزدشان است شادمانند» و من اولین جواب از دو جوابی را که خواهد آمد به او دادم.

اصل شبهه این بود که اسماء الهی و صفات ربوبی قابل حصر نیست و بی نهایت است، و بی نهایت را حد کلیت و جزئیت نباشد، بلکه حد کلی و جزئی از حدود اشیاء متناهی است. بنا بر این، معنای «و کلّ اسمائك کبیره» یا «بأسمائك کلها» (همه اسم‌های تو بزرگ است، یا به همه اسمایت) چیست (و کلمه همه در مورد بی نهایت چگونه توجیه می‌شود)؟

من به این اشکال چنین پاسخ گفتم که: سؤال کننده از خدا سؤال می‌کند به آن اسم‌هایی که بر حسب حالات و مقامات و واردات او بر او تجلی کرده، و البته اسم‌هایی که تجلی می‌کند در هر مقامی که باشد به حسب آن تجلی که در قلب سالک می‌کند محصور است.

و الآن در جواب می‌گویم که: اسماء الهیه گرچه به حسب ازدواج آنها با یکدیگر و توالدی که از مزدوج اسماء می‌شود محصور نیست و بی‌نهایت است، ولی به حسب اصول و امهات اسماء محصورند، که به يك اعتبار عبارتند از اول و آخر و ظاهر و باطن، چنانکه فرموده:

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.» و به اعتبار دیگر امهات اسماء عبارتند از «اللّٰه و الرحمن» چنانکه فرماید: (بگو اللّٰه را بخوانید یا رحمن را، هر چه را بخوانید اسماء حسنی از آن اوست.» و به اعتباری عبارت است از «اللّٰه و رحمن و رحیم». همچنان که بنا به اعتبار اول، مظاهر اسماء غیر محصور است چنانکه فرماید: «و اگر نعمت خدا را بشمارید نتوانید که بشمارید.» و فرماید: «بگو اگر دریا از برای نوشتن کلمات پروردگار مرکب شود هر آینه پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد دریا پایان می‌یابد.» و به اعتبار دوم (یعنی به حسب امهات اسماء) محصور خواهد شد در عوالم سه‌گانه و یا پنجگانه. [۱] و

[۱] محتمل است مراد از عوالم سه‌گانه عالم عقول، نفوس و خیال باشد و طبع را به خاطر خست و

پستی جزء مظاهر نشمرده‌اند. همچنان که احتمال دارد که مقصود از عوالم پنجگانه آن سه مظهر پیشین به ضمیمه خیال متصل و طبیعت باشد. و نیز احتمال دارد که مقصود، آن سه مظهر به ضمیمه دو نوع طبع یکی جواهر و دیگر اعراض باشد.

اشاره به این است آنچه گفته شده است که «وجود به واسطه بسم اللّٰه الرحمن الرحیم ظاهر شد.» و همین دو اعتبار درباره صفات نیز جاری است که صفات اللّٰه نیز به حسب اعتبار اول (یعنی صفات مزدوجه و متولده از آنها) غیر محصور است و به اعتبار دوم (که امهات صفات باشد) محصور است در ائمه هفتگانه و یا در صفات جلال و جمال.

«و الا و مبارك باد نام پروردگارت که صاحب جلال و اکرام است.»

اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عَزَّتِكَ بِاعْزَّهَا، وَ كَلِّ عَزَّتِكَ عَزِيْزَةً، اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعَزَّتِكَ كَلِّهَا.

[ح ۱۰] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به عزیزترین عزت‌هایت، و همه عزت تو عزیز است، بار الها

از تو سؤال می‌کنم به همه عزتت.»

معانی عزیز

عزیز یا به معنای پیروزمند است و یا به معنای نیرومند و یا فردی که همتا نداشته باشد. و خدای تعالی عزیز است به معنای اول که پیروز است بر همه اشیاء و قاهر است بر آنها، و همه سلسله وجود مسخر امر اوست «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه زمامش به دست اوست» بدون آنکه سرکشی کنند در زیر قهاریت او مقهورند و بدون آنکه جرأت طغیان داشته باشند در زیر قدرت او خوار و ذلیل‌اند، و سلطنت مطلقه او راست، و مالکیت تامه و پیروزی بر امر و خلق از آن اوست، و حرکت هر جنبنده‌ای به تسخیر اوست، و فعل هر فاعل به امر و تدبیر اوست.

و خدای تعالی عزیز است به معنای دوم، زیرا او واجب الوجود فوق بی‌نهایت است به نیرویی بی‌نهایت، و در دایره وجود جز او نیرومندی نیست، و نیروی هر نیرومند سایه‌ای از نیروی او و یکی از درجات نیروی اوست، و موجودات از آن جهت که فانی در اویند و وابسته به اویند و به جنبه «یلی الربی» که دارند نیرومندند و اما از آن جهاتی که به خود نسبت دارند و از جنبه «یلی الخلقی» ضعیف و ناتوانند: «ای مردم شما نیازمندید به الله، و الله است که بی‌نیاز و ستوده است»، «و نیست این‌ها (بتها) مگر اسم‌هایی که شما و پدران‌تان این نامها را گذاشته‌اید و خداوند حجّتی بر این نامها فرو نفرستاده است.»

اگر مقصود از نیرومند که گفتیم نیرو در مقابل ضعف باشد سخن آن است که گفته شد، و اگر نیرو بدان معنی مقصود باشد که مبدأ آثار است باز خدای تعالی مبدأ آثار بی‌نهایت است و در دار وجود جز او دیّاری نیست و جز صفات و آثار او دیّاری نیست و در عالم وجود مؤثری جز الله نیست، و هر چه مؤثر و یا مبدأ اثری هست از مظاهر خلقی اوست، بلکه اوست سمیع و بصیر با عین سمع و بصر ما.

سمع و بصر در حق متعال از شئون علم اوست

شیخ عارف کامل ما شاه آبادی (که خدای سایه‌اش را بر سر مریدانش مستدام بدارد) گوید: «سمیع و بصیر از امهات اسماء نیستند و به علم الهی در مقام ذات باز می‌گردند، و از علم ذاتی جدا نمی‌شوند مگر هنگامی که به مخلوق‌ها و مظاهر واقع شوند. پس محقق شدن سمیع و بصیر در حق خدای تعالی به عین همان سمع و بصری است که بر مظاهر واقع می‌گردد.

پس همه مبادی تأثیر، مظاهر قوت و قدرت او می‌باشند و اوست ظاهر و باطن و اول و آخر.

شیخ کبیر محیی الدین در فصوص خود می‌گوید: «بدان که علوم ذوقی که از برای اهل الله حاصل می‌شود بر حسب اختلاف قوایی که حاصل از آن علوم است مختلف می‌شود با اینکه همگی به عین واحد باز می‌گردند، که خدای تعالی می‌فرماید: «من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و دست او می‌شوم که با آن حمله می‌کند، و پای او می‌شوم که با آن راه می‌رود.»

پس خدا به حسب این روایت چنین می‌فرماید که هویتش عین جوارحی است که آن جوارح عین عبد است، پس هویت یکی است و جوارح مختلف‌اند.»

حقیقت معنای امر بین‌الامرین

و این است حقیقت امر بین‌الامرین که گذشتگان شایسته از اولیای حکمت و چشمه‌های جوشان تحقیق مانند مولای فیلسوف ما صدر الحکماء المتألهین (رضوان الله علیه) آن را گفته و غیر او از محققین نیز از او پیروی کرده‌اند.

و خدای تعالی عزیز است به معنای سوم، یعنی بی‌همتاست، زیرا صرف الوجود و وجود صرف دوئیت نمی‌پذیرد و تکرار نمی‌شود و هر چه آن را دوباره فرضش کنی همان خود او خواهد بود، چنانکه در جای خود محقق شده است و این مختصر جای گفتارش نیست.

و عزیز، بنابر آنچه به شیخ کبیر در انشاء الدوائر نسبت داده شده از اسماء ذات است، ولی مقتضای تحقیق آن است که بگوییم: اگر عزیز را به معنای سوم بگیریم (بی همتا) از اسماء ذات است، و اگر به معنای دوم (مبدأ آثار) بگیریم از اسماء صفات است، و اگر به معنای اول (پیروز) بدانیم از اسماء افعال خواهد بود.

شیخ عارف ما (دام ظلّه) فرموده: «آنچه از اسماء بر وزن فعول و فعلیل باشد از اسماء ذات است چون دلالت دارد بر آنکه ذات معدن آن اسم است. و ایشان را اصطلاحی بود که می‌فرمود: «صیغه‌های معدنی». بنا بر این بسیاری از اسماء که در تحقیق شیخ کبیر از اسماء صفت و فعل هستند به نظر شیخ ما (شاه آبادی- دام ظلّه) از اسماء ذات خواهند بود.

دنباله سخن معنای عزیز و أعز

و شاید مراد از عزت در جمله مذکور در دعا، صفاتی است که دارای قوه و غلبه هستند مانند قهاریت و مالکیت و احدیت و احدیت و معیدیت و غیر این‌ها. و مراد از عزیزترین عزت آن است که در میان این اسماء، آنچه ظهور غلبه و قهریت در آن بیشتر و تامتر باشد مانند: واحد و قهار، چنانکه می‌فرماید: «امروز ملك از آن کیست؟ از آن الله واحد قهار است.» و مانند مالك، چنانکه می‌فرماید: «مالك روز جزا.» و روزی که رجوع تام می‌شود آن روز روز سلطنت مطلقه است و روز دولت اسم واحد قهار است که تمام سلسله وجود به سوی او بازگشته و در قهر او مستهلك می‌شوند. آنچنان که معدوم می‌شوند، سپس در نشأه دیگری انشاء می‌شوند، چنانکه مثنوی بدان اشاره کرده:

پس عدم گُردم چون ارغنون گویدم کائنا إلیه راجعون

اللّهم انّی أسئلك من مشیتك بامضاها، و كلّ مشیتك ماضیه، اللّهم انّی أسئلك بمشیتك كلّها.

[ح ۱۱] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به نافذترین و حتمی‌ترین مشیت، و همه مشیت تو نافذ و حتمی

است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه مشیت.»

همه موجودات مظاهر و تعین مشیت حضرت حق‌اند

به نظر من، پس از آنکه به مطالب گذشته مراجعه نموده به قدر استحقاق مطلب در آن تدبیر کنی، دیگر نیازی نباشد که از برای مقام مشیت توضیح بیشتر دهم و تشریح زیادتر و یا تلویح و تصریحی بکنم ولی در عین حال بیان، آدمی را از عیان بی‌نیاز نمی‌کند (شنیدن کی بود مانند دیدن) زیرا عبارتها کوتاه است و اشارت‌ها ناتوان و بیانه‌ها نارساست و زبانها لال، و به این حقایق دست نتوان یافت مگر آنکه از پوشش‌های رقیق که به روی آنهاست عبور کنی، و این حقایق را به آسانی نمی‌شود درک کرد مگر آنکه علاقه‌های دنیوی را از خود به دور انداخته و بار سفر به باب الابواب انسانیت بربندی و از همه مراتب انانیت بیرون روی و همه شهوت‌های نفسانی را ترك گویی، که جز با ترك قیدها مقام اطلاق را شهود نتوان کرد و جز با القاء حدود، وصول به دروازه ارسال و بی‌حدی آسان نگردد. پس ای حبيب من سعی و کوشش کن تا به مقام شهود برسی که شهید، سعید است و سعادت با شهادت توأم است، و کوشش کن تا عاشق روی دلدار شوی که هر کس کشته عشق شد شهید مرده است.

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کان که شد کشته او نیک سر انجام افتاد

مگر ممکن است که بدون کندن نعلین شهوت و غضب از پای نفس، و بدون ترك هوی و یکباره دل به حضرت مولا بستن، به طور قرب رسید؟ که آنجا وادی مقدس است و مقام شامخ اقدس است و کسی که لباس جسمانیت پوشیده و ردای هیولای ظلمانی را بر دوش افکنده است نمی‌تواند مقام مشیت الهی و کیفیت سریان مشیت و نفوذ و بسط و اطلاق آن را شهود نماید.

پس باید با توفیق الهی بداند که تمام سلسله وجود از عوالم غیب و شهود همگی از تعین‌های مشیت و مظاهر آنند، و نسبت مشیت به همه آنها يك نسبت مساوی است هر چند نسبت آنها به مشیت مختلف است. و بنابر طریقه عرفاء شامخین (رضوان الله علیهم) مشیت نخستین صادر از مصدر غیب است، و

سایر مراتب وجود به توسط مشیت موجود شده است، چنانکه در روایت کافی است از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام که فرمود: «خداوند مشیت را به خودی خودش آفرید، سپس اشیاء را به وسیله مشیت آفرید.»

تحقیقی عمیق تر در معنای مشیت

بلکه مقتضای دقت در مضمون روایت شریفه و تحقیقات اصحاب سرّ و حقیقت، و ارباب سلوک و طریقت آن است که در تمام مراتب خلقی بجز مشیت الهی موجودی نیست، و موجودی که بالذات موجود است و از همه تعین‌ها مجرد است همان مشیت است، و وحدت حقه ظلّی که ظل وحدت حقه حقیقیه است مخصوص مشیت است و اما تعینات، پس بوی وجود به مشامشان نرسیده بلکه همگی سرابی هستند که تشنه آن را آب می‌پندارد «و نیستند آنها مگر نامهایی که شما و پدران آن نامها را گذاشته‌اید و خداوند حجتی بر آنها نازل نکرده است»، «و بجز وجه او همه چیز هالك و نابودند».

پس این کاغذی که من بر آن می‌نویسم، و قلمی که با آن می‌نویسم، و عضله‌ای که این کاغذ و قلم را مسخر خود نموده، و نیرویی که در آن عضله است، و اراده‌ای که از شوق برخاسته، و شوقی که از علم برخاسته، و علمی که قائم به نفس آدمی است همگی از شئون مشیت الهی و از ظهورات آن است و تعین‌ها همه اعتباری و خیالی است، چنانکه شیخ کبیر گفته که «جهان جمله خیال اندر خیال است» پس ظهوری بجز ظهور مشیت نیست، و شأنی بجز شأن او نیست. و این است معنای شمول مشیت و سریان وجود، و اطلاق هویت الهی، و بسط رحمت، و مقام الهیت.

راهی به حقیقت

حقیقت نفوذ مشیت الهی در عالم وجود

اکنون که برای تو به تحقق پیوست که همه مراتب موجودات از عالی و سافل با اختلافی که در شرافت و پستی دارند و با تفاوتی که در افعال و ذوات دارند و با همه تنباینی که در آثار و صفات با همدیگر دارند، با همه این اختلاف‌ها جملگی يك حقیقت الهیه هستند که آن عبارت است از مشیت مطلقه الهی، و

موجودات با درجه‌های مختلف و طبقه‌های متفاوتی که دارند همگی در عین مشیت مستهلک‌اند، و آن مشیت با نهایت بساطت و کمال و وحدت و احدیتی که دارد همه اشیاء است، و این کثرت اعتباری به وحدت او آسیبی نمی‌رساند بلکه بیشتر آن وحدت را تأکید می‌کند، و نورش در زمین‌های پست و آسمان‌های بلند نفوذ می‌کند، و هیچ حقیقتی از حقایق را شأنی نیست بجز شأن او، و هیچ طوری ندارند بجز طور مشیت، و نیز برای تو محقق شد که در امر تکوینی نافرمانی وجود ندارد و همه چیز مسخر در تحت کبریای حضرت حق است «و چون الله اراده کند چیزی را، همین که بگوید: به وجود بیا، موجود می‌شود» بدون آنکه از وجود یافتن خودداری کند و یا قدرت تخطی و نافرمانی داشته باشد، و همه ماهیات به امر او گردن نهاده و در زیر سلطنتش خوار و ذلیل‌اند «و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمامش را به دست دارد».

اتحاد حقیقت مشیت با حقیقت محمدیه

و اگر تدبر در آفرینش آسمان‌ها و زمین نموده و به اصناف فرشتگان آسمانی و زمینی و صفها و طوایف سپاهیان الله ایمان آوری، و همه این‌ها به شرط آنکه از انانیت کاملاً خالص شده باشی انجام بگیری، و بنهای کعبه دل را با تجلی ولایت علوی درهم شکنی، و حجابهای ظلمانی را پاره کن «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» حقیقت نفوذ مشیت الهی و حتمیت آن و بسط احاطه آن برای تو مکشوف می‌گردد و این حقیقت را درك می‌کنی که چگونه خداوند اشیاء را با مشیت آفریده، و اینکه واسطه‌ای میان مخلوقات و خالقشان نیست، و اینکه فعل خدا همان مشیت اوست، و قول او و قدرت او و اراده او ایجاد اوست، و با مشیت وجود ظاهر شده، و اسم اعظم الله همان مشیت است، چنانکه محیی الدین گفته که «وجود به وسیله بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر شده است.» و مشیت است که ریسمان محکمی است میان آسمان الهیت و زمین‌های خلقی، و دستاویز استواری است که از آسمان واحدیت متدلی شده و متحقق به مقام و احدیت گشته و کسی که افقش با افق مشیت یکی است اوست سبب متصل میان آسمان و زمین، و به واسطه او خداوند وجود را آغاز نموده و با او ختم خواهد کرد، و اوست حقیقت محمدیه و علویه (صلوات الله علیه) و اوست خلیفه الله بر اعیان ماهیات، و اوست مقام واحدیت مطلقه و اضافه اشراقیه‌ای که زمین‌های تاریک را روشن نموده، و فیض مقدسی که به واسطه او بر

مستعدهای تاریک افاضه شده، و آب زندگی است که ساری در همه چیز است «و از آب هر چیز زنده را قرار دادیم»، و آن آب پاکیزه‌ای است که چیزی از کثافت‌های طبیعت و نجاست‌های ظلمانیت و ناپاکیه‌های امکانیت آن را آلوده نمی‌سازد، و او نور آسمان‌ها و زمین است، و مقام الهیت را دارد «اوست که اله در آسمان و اله در زمین است.» و اوست هیولای اول، و با آسمان، آسمان است و با زمین، زمین، و اوست مقام قیومیت مطلق بر اشیاء «و هیچ جنبه‌ای نیست مگر اینکه او زمامش را به دست دارد»، و اوست نفس رحمانی که خدا می‌فرماید: «ما از روح خود در او دمیدیم»، و اوست فیض منبسط و وجود مطلق و مقام قاب قوسین و مقام تدلی و افق اعلی و تجلی ساری و نور مرشوش (چکیده شده) و رَقّ منشور [۱] و کلام مذکور و کتاب مسطور و کلمه «کن وجودی» و وجه الله باقی که خدا می‌فرماید: «همه چیز فانی است و وجه پروردگارت که جلالمند است و با اکرام، باقی می‌ماند.» و دیگر از القاب و اشارات که «عبارت‌های ما گوناگون است ولی زیبایی تو یکی است.»

و چه نیکو گفته شده: «جامه‌ای که تار و پودش از بیست و نه حرف بافته شده باشد از اوصاف بلند او کوتاه است.»

جامه‌ای کش تار و پود از بیست و نه حرف آید آخر کی رسد بر قامت بالا بلند سرو

نازش

نوری تابناک مراتب سیر اولیاء نسبت به درک حقیقت وجود

بدان (که خدایت به راه راست هدایت فرماید و تو را از افراد

[۱] رَقّ: کاغذ و پوست نازک که بر آن نویسند. منشور: پراکنده.

با ایمان و دارای یقین قرار دهد) که مشیت هر چند مقام ظهور حقیقت وجود است و برای هر دیده و بینشی مشهود است و بلکه با همه ادراکات درک می‌شود و مدرک و مشهودی جز او نیست و ظهوری

بجز ظهور مشیت نیست، ولی با همه این ظهور در پوشش تعین‌ها پوشیده و گوهرش مجهول و حقیقتش پنهان است، تا آنجا که ظهور حقایق علمی در مدارك دانشمندان با آنکه به واسطه همین مشیت است ولی خودش برای آنان نامعلوم است و حقیقت و گوهر ذاتش از برای دانشمندان کشف نشده هر چند هویت و وجودش مشهود است، و کسی نمی‌تواند اطلاق و سریان و بسط و فیضان مشیت را شهود کند، بلکه به قدر ظرف وجود خود آن را شهود کرده و به قدر مقام عرفانش آن را می‌شناسد.

پس مادامی که شخص سالک از حب شهوتهای دنیوی بیرون نرفته و از زندان وحشتناک هیولانی طبیعت آزاد نشده و دل خود را با آب زندگی از چشمه علوم روحانی شستشو نداده و ذره‌ای از انانیت در نفس او باقی مانده امکان ندارد که جمال محبوب را بدون حجاب و در سر حد اطلاق مشاهده کند.

و آنان که در این پست‌ترین منزل و درك اسفل و پست‌ترین زمین بار انداخته‌اند و در این ستم آباد و شهرستان مردگان منزل گزیده‌اند حق برای آنان جلوه‌گر نخواهد شد مگر از پشت هزار پرده ظلمانی و نورانی که این حجابها بر روی هم انباشته شده‌اند زیرا «خدای تعالی يك میلیون عالم آفریده، و يك میلیون آدم آفریده است، و شما در پایان آن عوالم و در پست‌ترین آن می‌باشید.» و «از برای خدای تعالی هفتاد هزار حجاب از نور است و هفتاد هزار حجاب از ظلمت.»

و کسانی که از این زندان و زنجیرهای دست و پاگیر آن خلاص شده‌اند و از طبیعت و حدود آن در گذشته‌اند و از آلودگی هیولای جسمانیت و هیئتهای آن و ظلمت عالم ماده و طبقات آن پاك و پاکیزه‌اند و به عالم ملکوت رسیده‌اند، از وجه و جمال و بهاء حضرتش هزار هزار بار بیشتر از آنان که گرفتار عالم طبع‌اند مشاهده می‌کنند، ولی اینان نیز گرفتار حجابهای نورانی و ظلمانی هستند.

اما آنان که از هیئتهای عالم ملکوت و تعلقاتش و تنگنای عالم خیال و مثال، مجرد شده‌اند و در بلد طیب و مقام قدس و طهارت اقامت گزیده‌اند، از بهاء و جمال و وجه باقی ذو الجلال، آن مشاهده کنند که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ و همی بر آن احاطه ننموده و هیچ طایر فکری در اطراف آن پر نزده و هیچ عقلی به آن نرسیده، از اسرار و انوار و تجلی‌ها و کرامت‌ها، و لیکن آنان نیز در حجابهای تعین‌ها و ماهیت‌ها هستند.

و آنان که به باب الابواب رسیده و جمال محبوب را بی حجاب مشاهده می‌کنند و به مقام ولایت مطلقه متحقق گشته‌اند افرادی هستند که از دنیا و آخرت بیرون شده‌اند و از غیب و شهادت مجردند و عمل شایسته را به ناشایست نیامیخته‌اند.

چون دم وحدت زنی، حافظ شوریده حال خامه توحید کش بر ورق انس و جان [۱]

[۱]

سایه دولت فتد بر سر عالم بسی گر بزند مرغ ما بال و پری در جهان
در دو جهانش مکان، نیست بجز فوق چرخ کان وی آن معدن است، جان وی آن لا مکان
عالم علوی بود جلوه‌گه مرغ ما آبخور او بود گلشن باغ جنان

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم

و این مقام، مقامی است که جهت خلقی در وجه الرب مستهلك می‌گردد و نعلین امکان و تعیین خلق می‌شود، و مقامی بالاتر از این مقام نیست مگر مقام استقرار و تمکین در این مقام، و رجوع به کثرت با حفظ وحدت، که آن آخرین منزل انسانیت است (که گفته‌اند) «و پس از عبّادان دیگر شهری نیست» [۱]. و به این مقام اشاره است آنچه در روایت وارد شده که «ما را با خدا حالتهایی است که در آن حالت ما اوییم و او ما، و او اوست و ما ما هستیم.» [۲] و به این کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت اشاره است آنچه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده که فرمود: «برادرم

موسی علیه السّلام را چشم راست نابینا بود، و برادرش عیسی علیه السّلام را چشم چپ، و مرا هر دو چشم بیناست.»

[۱] «پشت همین دهکده شهر الله است.»

[۲] من به هر چه می‌گذرم بوی دوست می‌شنوم من به هر چه می‌نگرم روی اوست می‌بینم

نی عجب اگر گویم: او من است و من اویم وین عجب تر است که باز او وی است و من اینم

(از قطعه‌ای از حکیم ملا محمد هیدجی رضوان الله علیه)

دستاوردی از تابش نور درك حقیقت امر بین الامرین جز برای اولیاء کامل میسر نیست

چون سالک إلى الله و مجاهد در راه الله به این مقام رسید و حق در مظاهر خلق برای او تجلی کرد و او در این تجلی به گونه وحدت در پوشش‌های کثرت و کثرت در عین وحدت، از حق و خلق در حجاب نشد این هنگام است که درهایی از معرفت و اسرار الهی از علمی که غیر از علوم رسمی است برای او گشوده می‌شود از آن جمله حقیقت امر بین الامرین است که از نزد خدای حکیم علیم بر زبان رسول کریم و اهل بیتش علیهم السلام و از پروردگار رحیم وارد شده است که فهم این حقیقت و درك سرّ و حقیقت آن برای کسی میسر نیست «مگر آن کس که صاحب‌دل باشد و یا گوش فرا داده و شاهد باشد» که چنین سالک و اصل با دیده بصیرت و تحقیق بدون آنکه پرده تقلید و حجاب عصیبت جلوی بصیرت او را گرفته باشد خواهد دید که هر موجودی از موجودات با تمام ذات و قوای ظاهری و باطنی از شئون و اطوار و ظهور و تجلیات حق تعالی هستند و او تعالی و تقدس با علو شأنی که دارد و مقدس‌تر از آن است که با مخلوقات خودش هم جنس باشد و منزّه‌تر از آنکه لباس تعین به خود ببویشد در مظاهر خلقیه آشکار و در آیینه بندگانش ظاهر است و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و همچنین افعال و حرکات و تأثیرات همگی از حق تعالی است در مظاهر خلق، پس فاعل حق است به فعل عبد، و نیروی عبد

ظهور قوت حق است (چنانکه می‌فرماید: «هنگامی که تیر انداختی آن تو نبودی که تیر انداختی و لیکن الله بود که تیر انداخت.») پس همگی ذات‌ها و صفت‌ها و مشیت‌ها و اراده‌ها و اثرها و حرکت‌ها، همه از شئون ذات و صفت حق بوده و سایه مشیت و اراده اویند و بروز نور او و تجلی او می‌باشند، و همگی سپاهیان او و درجه‌های قدرت اویند، و در عین حال حق همان حق است و خلق همان خلق، و او ظاهر در مخلوقات است، و مخلوق مرتبه ظهور اوست.

ظهور تو به من است و وجود من از تو و لست تظهر لولای، لم أكن لولاك

تو ظاهر نبودی اگر من نبودم و گر تو نبودی، نبودی وجودم

پس آن کس که فعل را به خلق نسبت دهد و به خیال تنزیه، حق را از خلق منعزل و بر کنار از فعل خلق بداند چنین کس قاصر است و نسبت به خود و حق تعالی ستم کرده و از حق محجوب، و از بارگاه پروردگار رانده شده است. تنزیه و تقدیسی که می‌کند عین تقصیر و تحدید و تقلید است، و در جمع «مغضوب علیهم» داخل، و در بند کثرت‌ها است بدون توحید. و آن که فعل را به حق نسبت دهد با عدم حفظ «کثرت» او هم گمراه است و از حد اعتدال بیرون رفته و در صف ضالین است.

و صراط مستقیم و راه روشن آن است که نه قائل به تعطیل باشد و نه معتقد به تشبیه، بلکه هر دو مقام توحید و تکثیر را حفظ کند و حق هر يك از حق و عبد را ادا کند، آن وقت است که برای بنده منکشف گردد که هر چه خوبی است از الله است و هر چه بدی از خود اوست، زیرا که بد کردن از بدی استعداد و کمبود وجود است و این هر دو، سهم عبد است، و عمل نیک انجام دادن از خیرات و جهات وجودی

است و آن، سهم رب است. و آن وقت است که سرّ این آیه شریفه برای او روشن می‌شود که می‌فرماید: «بگو همه (از خوب و بد) از سوی خداست» زیرا قبول کننده خیر اثر تجلی غیبی است، چنانکه محیی الدین گفته است، و قابل نمی‌شود مگر از فیض اقدس.

و نیز بصیرت می‌یابد به اخبار بسیاری که در این باب رسیده و این مختصر مقام شرح و تفصیل آنها نیست و هر کس که می‌خواهد مسأله کاملاً برای او روشن شود باید به کتابهایی که استوانه‌های حکمت و اولیاء معرفت نوشته‌اند مراجعه کند مخصوصاً به کتابهای سید محقق بارع میرداماد و شاگرد بزرگوارش صدر الحکماء المتألهین (رضوان الله علیهما).

دنباله سخن و روشنگری هر چه بیشتر خدا را دو اراده است: قدیم و حادث

از آنچه گذشت محقق شد که مشیت همان مقام ظهور حقیقت وجود و اطلاق آن حقیقت و سریان آن و بسط نور و سعه رحمت آن حقیقت است، و مشیت عینا همان اراده آن حقیقت است در مقام ظهور و تجلی، چنانکه به تحقق پیوسته که مراتب تعینات از عقول مقدسه و ملائکه مقرب گرفته تا برسد به قوای طبیعی و فرشتگان زمینی همگی مراتب مشیت و حدود اراده در مقام تجلی و فعل می‌باشند، و این معنی منافات با آن ندارد که خدا را اراده‌ای باشد که عین ذات او و صفت قدیم اوست. و اراده حق در مقام فعل که به اعتبار تعینات است صفتی است حادث و زائل گرچه همان نیز به اعتبار مقام اطلاق صفتی است قدیم، چون ظاهر و مظهر با همدیگر اتحاد دارند. و با این بیان، رفع می‌شود اشکالی که در روایات ائمه معصومین ما (علیهم صلوات الله رب العالمین) است که فرموده‌اند:

اراده صفتی است حادث، و از صفات فعل است نه از صفات ذات.

و از جمله آنها روایتی است که محمد بن یعقوب کلینی در کافی با سند خود از عاصم بن حمید و او از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که عاصم گوید: «عرض کردم: خدای تعالی از قدیم اراده داشت؟ فرمود: همانا نمی‌شود کسی اراده کند مگر آنکه مرادش باید به همراه او باشد. خدای تعالی از قدیم قادر و عالم بود، سپس اراده کرد.»

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «مشیت حادث و پدیده است.»

و روشن است که مقصود از این اراده و مشیت همان اراده در مقام ظهور و فعل است. و شاهد این معنی در روایت دیگر است که «خداوند تعالی عالم را با مشیت آفرید و مشیت را با خود مشیت، سپس اشیاء را با مشیت آفرید.»

و در روایت دیگر از ابی الحسن علیه السلام است که «اراده از خلق عبارت است از آنچه به خاطرشان می‌گذرد و کاری که از آنان پس از آن خاطره انجام می‌گیرد. و اما اراده از خدا پس اراده او همان پدید آوردن اوست.»

پس همان گونه که علم را مراتبی است، یک مرتبه از آن عبارت است از مفهوم مصدری «دانستن» و یک مرتبه‌اش عرض است و یک مرتبه‌اش جوهر، و بعضی از مراتب آن واجب است و قائم به ذات و موجود لذاته، همچنین اراده دارای مراتبی است (و یک مرتبه از آن حادث است و مراتب دیگر مانند علم که گفته شد).

و اما این که خصوص مشیت را فرمود که پدیده است و از صفات فعل است، و علم و قدرت را فرمود که قدیم‌اند و از صفات ذات، با آنکه هر دو (یعنی مشیت و علم و قدرت) از یک وادی هستند بعضی از مراتب هر یک از آن دو صفت، حادث است و بعضی از مراتب هر دو قدیم است، این پاسخ به اعتبار فهم پرسنده و مخاطب بوده، زیرا سؤال اگر از علم و قدرت باشد در حقیقت از صفت ذات پرسیده شده، چون نوعاً ذهن‌ها در علم و قدرت متوجه علم و قدرت ذاتی است، به خلاف اراده که سؤال از مشیّتی می‌شود که متعلق به اشیاء خارجی است. بنا بر این، پاسخ هر سؤال به اندازه فهم مخاطب و مقام معرفت او داده شده است.

اللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ مِنْ قَدْرَتِكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي اسْتَطَلْتَ بِهَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، وَ كَلَّ قَدْرَتِكَ مُسْتَطِيلَةً، اللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْئَلُكَ بِقَدْرَتِكَ كُلِّهَا.

[ح ۱۲] «بار الها من از تو سؤال می‌کنم به آن قدرتی که با آن همه چیز را فرا گرفته‌ای، و همه

قدرت تو فراگیر است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه قدرنت.»

معنای قدرت در اصطلاح حکیم و اصطلاح متکلم

قدرت از امّهات صفات الهی است و یکی از ائمه سبعه است که عبارتند از: حیات، علم، اراده، قدرت، سمع، بصر و تکلم. و قدرت را احاطه تمام و شمولی کلی بر همه موجودات است، هر چند در مقام تحقق نیازمند به حیات و علم است. و این احاطه تام یکی از مراتب فراگیری و گسترش قدرت است اگر مقصود از شیء (در علی کل شیء) شیئیت تعینات صفاتی و اسمایی باشد که همان اعیان ثابتۀ در حضرت علمی هستند.

و قدرت در اصطلاح حکیم عبارت از آن است که فاعلی ذاتا به گونه‌ای باشد که اگر خواست انجام دهد و اگر نخواست انجام ندهد. و آن مشیّتی که در قدرت الهی اخذ شده همان است که به حسب حقیقت، عین ذات مقدس است. و این مطلب منافاتی با آن ندارد که مشیّت در حضرت ربوبی، احدی بوده و تکثری نداشته باشد، زیرا قضیه شرطیه از دو قضیه واجب و هم از دو قضیه محال و هم از دو قضیه ممکن منعقد می‌شود. و در ارتباط با استطاله قدرت است که می‌فرماید: «مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد؟» که او تعالی با مشیّت ازلی ذاتی واجب که عدمش محال بود چنین خواست که سایه وجود را بگسترده و رحمت را در غیب و شهود بسط دهد. و این مشیّت از آن جهت ازلی و ذاتی و واجب بود که واجب الوجود بالذات باید از همه جهت‌ها و حیثیت‌ها واجب الوجود باشد، و اگر مشیّت او تعلق می‌گرفت که دست فیض بخش را باز نکند و سایه وجود را ساکن نماید همچنان می‌کرد، لکن چنین نخواست، و محال بود که چنین بخواهد! [۱] و قدرت به اصطلاح متکلم عبارت است از صحت فعل و ترك (یعنی انجام کاری و انجام ندادن آن هر دو صحیح و ممکن باشد، مانند قدرتی که ما در خود مشاهده می‌کنیم که بنا بر این همان طور که بسط وجود صحیح است، قبض وجود نیز صحیح و ممکن خواهد بود).

[۱] خلاصه آنکه قدرت در لسان حکیم عبارت از آن است که اگر صاحبش بخواهد کاری را انجام دهد، بدهد هر چند خواستش محال باشد. زیرا صحت قضیه شرطیه منوط به امکان طرفین نیست، بلکه با امتناع طرفین نیز صادق خواهد بود، مانند: لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا. (مترجم)

اشتباه متکلم در معنای قدرت

و متکلم از آن جهت قدرت را بدین گونه معنی نموده که خیال کرده اگر قدرت، آن چنان که حکیم معنی کرده است معنی شود نتیجه‌اش آن است که حق تعالی در افعالش موجب باشد نه مختار، که بنا به اصطلاح حکیم باید حق تعالی فیض بدهد و نمی‌تواند که فیض بخش نباشد، و این موجب سلب اختیار از ذات حق تعالی است، در صورتی که حضرتش منزّه است از آنکه افعالش از روی جبر و عدم اختیار باشد.

ولی این تنزیه متکلم حق تعالی را خود عین تشبیه است، از آن جهت که او را در افعال به مخلوق تشبیه کرده است. زیرا این مخلوق است که اگر صحت فعل و ترک از او سلب شود ناچار اختیار نیز از او گرفته خواهد شد. و خداوند از این تشبیه منزّه است. و این تقدیسی که متکلم خدای را می‌کند عین تنقیص است، زیرا لازمه این چنین تنزیه و تقدیس آن است که در ذات حق تعالی ترکیب راه یابد و در صفت ذاتی او امکان رخنه کند، و تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا. [۱] و متکلمین به این نکته متوجه نشدند که فاعل موجب و کسی که بدون اختیار عملی را انجام می‌دهد کسی است که کار او بدون علم و اراده از او سرزند، و یا اگر علم و اراده دارد آن کار بر خلاف میل او و منافر با ذات او باشد، و حال آنکه درباره خدای تعالی که علم و قدرت و اراده‌اش عین ذات اوست و احدی الذات و الصفات است و

[۱] لزوم ترکیب در ذات بدان اعتبار است که بنا به زعم متکلم صدور فعل مثلا از ذات بالفعل است و عدم صدور آن بالقوه. پس ذات مرکب است از فعل و قوه. و اما لزوم امکان در صفت ذاتی از آن جهت است که صحت فعل و ترک لازمه‌اش امکان فعل و ترک است. (مترجم)

مجموعات حضرتش ملائم با ذات اوست توهم اینکه فعل حضرتش موجب و بالاجبار باشد توهمی است باطل، زیرا در صورتی که صدور فعل از فاعلی که خود موجودی است ممکن و علمش علمی است ناقص و ممکن و زائل، و اراده‌اش به دست يك سلسله دواعی خارجی که زائد بر ذات است مسخر است، و در پی اغراضی است که برای ذات حاصل نیست، اگر چنین فعلی فعل اختیاری باشد پس چگونه ممکن است فعل فاعلی که در ذات و صفاتش واجب است اختیاری نباشد؟! آیا به نظر تو وجوب ذات و تمام بودن صفات و بسیط بودن حقیقت و شدت احاطه و علم سرمدی و اراده ازلی موجبات آنند که فعل موجب و بالاضطرار باشد؟ یا آنکه امکان و لاشیئیت و زوال و بطلان حقیقت، و هلاکت در ذات و صفات، و حدوث و تجدد و گذرا بودن و تغییر یافتن، از شرایط اختیاری بودن فعل است؟ و یا امکان آنکه فعل را فاعل انجام ندهد که چنین امکان در حقیقت کاشف از جهل فاعل است. بلکه بالاتر از امکان انجام ندادن فعل، امکانی که در ذات فاعل است. این گونه امور که ذکر شد (که همگی اعدام و نقص و زوال بود) در تحقق حقیقت اختیار دخالت دارد؟

(و در نتیجه ذات واجب که هیچ يك از این امور در او راه ندارد اختیار نداشته باشد و در کارهایش موجب باشد؟) پس ای دوست از خواب بیدار شو، و با دیده حقیقت و بصیرت به پروردگار خویش بنگر، و مباد که از زمره نادانان باشی.

هشداري به بینش طلبان و بیدار باشی به خواب آلودگان

سرّ عدم ظهور بعضی از اسماء، و عدم تعلق قدرت به ممتنعات

بدان (که خداوند تو را به راههای آسمانش رهبری فرماید و با صفات و اسمائش بر دل تو تجلی کند) که اعیان موجود در خارج همگی سایه اعیان ثابته‌ای هستند که در حضرت علمیه هستند و آنان سایه اسماء الهیه هستند که از حضرت جمع به واسطه حب ذاتی حاصل آمده‌اند و در حضرت علمیه به واسطه فیض اقدس و در نشأة عینی به واسطه فیض مقدس ظهور مفاتیح غیب را درخواست می‌کنند. و فیض اقدس از فیض مقدس شمول و عمومش بیشتر است، زیرا همان گونه که فیض اقدس به ممکنات تعلق می‌یابد به ممتنعات نیز متعلق می‌شود، که قسمتی از اعیان ممکن است و قسمتی دیگر ممتنع. و

قسم ممتنع اعیان فرضی است مانند شریك باری و اجتماع نقیضین. و قسمتی از اعیان حقیقی است مانند صور اسمائی که علم آنها فقط نزد خداست، چنانکه شیخ در فتوحات گوید:

«و اما اسمایی که از خلق و نسبت‌ها خارجند آنها را بجز او هیچ کس نمی‌داند، زیرا آن اسماء تعلق به اکوان ندارند.»

پس هر آنچه در حضرت علمی قابلیت وجود خارجی را داشت فیض مقدس بر آن تعلق یافت، و آنچه وجود خارجی را نمی‌پذیرفت فیض مقدس بر آن تعلق نیافت، یا از آن جهت که بالاتر از پذیرش وجود خارجی بود و در تحت اسم الظاهر داخل نبود، و یا از جهت آنکه قصور ذاتی از پذیرش داشت و بطلان و عدم قابلیت در ذاتش بود، زیرا که نفس قابل از حضرت جمع است، پس آنجا که قدرت بر ممتنعات عرفی و ذواتی که بطلان ذاتی دارند تعلق نمی‌یابد نه از آن جهت است که فاعل نمی‌تواند آن را ایجاد کند و از ایجاد آن عاجز است. که خداوند بسی بالاتر و والاتر از آن است که نسبت عجز و ناتوانی به او داده شود. بلکه از آن جهت است که در ممتنع قابلیت پذیرش وجود نیست.

بیان محقق داماد در سرّ عدم تعلق قدرت به ممتنعات

سید محقق داماد و سند ممّجد استاد، مسند نشین علوم عقلی و نقلی، و سعادت‌مند در جهت علمی و عملی، استاد همگانی همگان (که خدای تعالی از او راضی باد، و به پاس خدمتی که به اولیاء حکمت و معرفت کرده بهترین پاداش را به او عنایت فرماید) در کتاب قبسات می‌فرماید: «آنچه مقدر بودن اشیاء را تصحیح می‌کند، و آن چیزی که علت واقعی است از برای صحت وقوع اشیاء در تحت سلطنت تعلق قدرت ربوبی و جوبی، همان طبیعت امکان ذاتی اشیاء است. پس هر آنچه که بالذات ممکن است و امکان در حقیقت ذات اوست، او در سلسله استناد بالاخره به حضرت باری قیوم واجب (جلّ سلطانه) منتهی می‌شود و خود آن شیء و همه آنچه وجودش بر آنها متوقف است از ممکناتی که در سلسله طولی وجود این ممکن قرار گرفته‌اند همگی به خدای سبحان استناد دارند.»

سپس می‌فرماید: «و اوست آفریننده علی‌الاطلاق هر چیزی که در وجودش نیازمند به سببی است که خداوند خالق آن چیز است و خالق همه علتها و سبب‌های وجودی آن چیز است، زیرا آنچه را که در سلسله نیازمندی امکانی تصور کنی خارج از علم و اراده حق (تعالی کبریائنه) نبوده و از صنع و قدرت او بیرون نیست. پس بنابراین کاملاً روشن شد که تعلق نیافتن قدرت حق و جویی به آن چیزهایی که ذاتاً محال و ممتنع هستند از ناحیه خود آن چیزی است که فرض قدرت بر او شده، زیرا اوست که هیچ حقیقتی و شیئی به هیچ وجهی از وجوه ندارد نه آنکه در قدرت نقصانی و عجزی هست. و این است سرّ آنچه از آنان می‌شنوی که می‌گویند: «امکان، مصحح مقدوریت است نه مصحح قادریت.» پس محالات به حسب بطلانی که در ذات آنهاست قدرت پذیر نیستند نه آنکه قدرت حق تعالی از آنها عاجز است؛ که میان این دو تعبیر بلکه میان این دو معنا و حقیقت که از آنها با الفاظ تعبیر می‌شود فرقی است روشن و بینونتی است قطعی.»

پایان کلام آن بزرگوار (که خداوند خوابگاه ابدی او را پر از نور فرماید و او را در بهشتش جای دهد) که در مقام تحقیق به کمال نصاب و نهایت صواب و توفیق نائل آمده؛ و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او پیشوای دانش فلسفه و فرزندان حقیقت فلسفه است، و شیخ اصحاب معرفت و سرور و سالار بزرگان می‌باشد.

تابشی از عرش موجودات عالم همگی حیثیت کمال و ظهور قدرت‌اند

بدان ای مسکین، کسی که با قدم معرفت سالک *إلی الله* باشد گاهی شود که در بعضی از حالات او برایش منکشف شود که سلسله وجود و منزلهای غیب و مرحله‌های شهود همگی از تجلیات قدرت

او و از درجات گسترش سلطنت و مالکیت اوست، و هیچ نیرویی را بجز نیروی او و هیچ اراده‌ای را بجز اراده او ظهوری نیست، بلکه بجز وجود او وجودی نیست. و همه عالم همان گونه که سایه وجود او و رشحه جود و بخشایش اوست همچنان سایه کمال وجود او نیز هست. پس قدرت او است که همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز چیره شده، و موجودات از آن جهت که خودشان هستند شیئی ندارند و وجودی ندارند تا چه رسد به کمالات وجود از قبیل علم و قدرت، و از آن جهت که به باری قیومشان

نسبت دارند همه درجات قدرت او و حیثیات کمال ذات او و ظهور اسماء و صفات او هستند. و از اینجا معلوم می‌شود معنای آنچه در دعا فرمود: «به آن قدرتی که به واسطه آن بر همه چیز برتری یافتی.» که استطاله و برتری همان گسترش قدرت و بسط سلطنت بر اشیاء است، و اوست که با ظهور قدرتش همه چیز را فرا گرفته، و «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمامش را به دست دارد.» و خدای تعالی به واسطه فیض مقدس استطاله و گسترش قدرت دارد بر اعیان موجوده و ماهیاتی که در عوالم شهادت مطلق و شهادت مضاف محقق شده‌اند، و به وسیله فیض اقدسش استطاله و برتری دارد بر اعیان ثابت و ماهیات مقدر در حضرت علمی جمعی.

و در پایان این بحث بنابر آنچه شیخ عارف کامل ما (أدام الله تأییداته) تحقیق کرده و از او نقل کردیم «قدیر» از اسماء ذات است، و بنابر آنچه شیخ بزرگ در انشاء الدوائر تعیین نمود «القادر» از اسماء صفات است، و «المقتدر» به اسماء افعال شبیه‌تر است گر چه شیخ آن را از اسماء صفات دانسته است، و خدا عالم است.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِاَنْفَعِهِ، وَ كُلِّ عِلْمِكَ نَافِذٌ، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۳] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به نافذترین علمت، و همه علم تو نافذ است، بار الها از تو

سؤال می‌کنم به همه علمت.»

آیا حقیقت واجب تعالی وجود بشرط لا است یا وجود لا بشرط؟

اصحاب سلوک و عرفان و مشایخ معرفت و صاحبان یقین اختلاف دارند در اینکه حقیقت واجب (جَلَّ سلطانه، و بهر برهانه) عبارت است از وجود به شرط آنکه اشیاء به همراه او نباشد که از آن تعبیر می‌کنند به «بشرط لا» و مرتبه احدیت و تعین اول و هویت غیبیه و «مرتبه عماء» بنابر قولی. [۱] یا آنکه حقیقت واجب عبارت است از وجودی که نسبت به همراه بودن اشیاء با او شرطی در آن نباشد.

[۱] و بنابر قول دیگر مرتبه عماء مرتبه‌ای است که لا اسم له و لا رسم له، و علم مستأثری است که مخصوص ذات تعالی است. (مترجم)

«لا بشرط شیء» یعنی طبیعت با حیثیت طبیعت بودن که از آن به وجود مطلق تعبیر می‌شود، چنانکه مثنوی گفته است:

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما تو وجود مطلق و هستی ما

و باز از آن تعبیر می‌شود به هویت ساریه در غیب و شهود، و عنقاء مغرب که به دام او هام حکماء در نیفتد، چنانکه گفته شده است:

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کاجا همیشه باد به دست است دام را

و همین بزرگان در عین اختلافی که در حقیقت واجب از آن نظر که گفته شد دارند متفق‌اند در اینکه: «فیض اقدس و تجلی در مقام احدیت و آنچه را که در غیب الغیوب بود از اعیان ثابته و اسماء الهیه در عالم غیب ظاهر ساختن» و «فیض مقدس و درخواست ظهور مفتح غیب از حضرت علمی در عالم عین و از عالم غیب در عالم شهادت» هر دو این‌ها (یعنی فیض اقدس و فیض مقدس) سایه‌های آن وجود واجب‌اند، و سایه هر چیزی به اعتباری خود اوست و به اعتبار دیگر غیر اوست. و نیز متفق‌اند در اینکه حقیقت وجود بلکه موجود حقیقی یکی بیش نیست.

و البته نظر بزرگان فن که هم با برهان مطابق است و هم با شهود و عیان موافق است، بر وجه دوم قرار گرفته یعنی آنکه «حقیقت آن ذات عبارت است از واجب الوجود بدون آنکه همراه بودن با چیزی شرط آن باشد و یا به تعین و حیثیتی مشروط باشد چه حیثیت تعلیلی و چه حیثیت تقییدی» زیرا حقیقت او عبارت است از وجود صرف و خیر محض و نور خالص بدون آنکه عدمی به او راه یافته و یا شری به او آمیخته و یا غبار ظلمتی بر چهره او نشسته باشد. و در انتزاع مفهوم وجود از او عدم هیچ چیزی مدخلیت ندارد، بلکه به حسب ذات مصداق وجود است. و در نزد ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق ثابت شده که مصداق ذاتی هر چیز عبارت از آن است که انتزاع آن مفهوم از آن چیز نیازی نداشته

باشد که حیثیتی تعلیلی و یا تقییدی در آن دخالت داشته باشد بلکه با قطع نظر از همه چیز و همه حیثیات، آن مفهوم از آن چیز قابل انتزاع باشد، که اگر چنین نباشد آن مصداق، مصداق بالذات نخواهد بود. و فیض منبسطی که همه اشیاء را فراگیر است و با همه چیز همراه است سایه آن وجود «لا بشرط» است نه سایه وجود «بشرط لا».

برای درك این مطلب دقیق در آیه‌های ذیل دقت شود: «اوست که خدای در آسمان است و خدای در زمین»، «و او با شماست هر جا که باشید»، «و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن»، «آگاه باشید که او بر همه چیز احاطه دارد.» «۱»

عالم وجود، ظهور کمالات ذات است و علم به آن همان علم متعلق به ذات است

اکنون که این مطلب برای تو محقق شد، اگر چشم دلت سالم باشد و غبار تعصب جلوی آن را نگرفته باشد خواهی دید که به اعتبار سریان هویت و اطلاق سلطنت، او همه اشیاء است، و به ملاحظه حد و تعینی که اشیاء دارند و نقصی که همواره به همراه حد و تعین است او هیچ يك از اشیاء نیست. و در فرمایش مولی الموحدین و سلطان العارفین و امیر المؤمنین علیه السلام نیکو تأمل کن که فرمود: «در اشیاء داخل است نه به طور آمیختگی، و از آنها خارج است نه به گونه کنارگیری.» و فرمود: «جدایی که میان خدا و اشیاء هست جدایی از جهت صفت است نه آن جدایی که به طور کنارگیری باشد.»

اگر به آنچه گفتیم احاطه یافته باشی مشروط به اینکه با عزمی لطیف و ذوقی سالم با لسان استعداد که از لسان ظاهر بلیغ‌تر و منطقی از منطق ظاهر فصیح‌تر و قولش و کلامش عزیزتر است، با چنین زبان و منطق دل و ذکر باطن و دعای قلب از حضرت علمی خواستار شوی که از دریا‌های علوم قطره‌ای به تو افاضه کند و از تجلیات علمی اندکی بر دل تو تجلی نماید تا به اجازه او شناختی حاصل کنی به یاری و توفیقش برای تو منکشف شود که اشیاء چگونه از حیث ذات منتسب به اویند بدون هیچ حیثیتی و حیثیتی، و چگونه اشیاء در نزد او منکشف‌اند به واسطه آنکه حضرتش بذاته ذات مقدس خود را تعقل نماید. و حقیقتی برای تو روشن شود که فرموده‌اند: «علم حق تعالی به اشیاء عبارت است از

کشف تفصیلی در عین علم بسیط اجمالی.» و حقیقت آنچه امام صادق علیه السلام در حدیث کافی فرموده است روشن شود که می‌فرماید: «خدای تعالی پروردگار ما، تا بود علم ذات او بود در حالی که معلومی نبود، و شنوایی ذات او بود در حالی که مسموعی نبود، و بینایی ذات او بود در حالی که مبصری نبود، و قدرت ذات او بود در حالی که مقدوری وجود نداشت. و چون اشیاء را پدید آورد و معلوم وجود یافت، علم او بر معلوم تعلق گرفت، و سمع بر مسموع قرار گرفت، و بصر بر مبصر افتاد، و قدرت بر مقدور واقع شد...»

و معنای فرموده امام باقر علیه السلام روشن گردد که در روایت کافی می‌فرماید: «خدا بود و جز او هیچ نبود، و همواره به آنچه شنیدنی بود عالم بود. پس علم او به آن چیز پس از وجودش همانند علم اوست به آن چیز پیش از وجود یافتنش.»

و نیز معلوم می‌شود که اسماء و صفات و لوازم آن دو از اعیان ثابتة و لوازم آنها و لوازم لوازم آنها تا پایان لوازم، بلکه فیض مقدس و ظل منبسط، همگی به گونه‌ای در نزد او حاضرند با تصور ذاتش از برای ذاتش، و منکشف‌اند در حضرتش با انکشاف ذاتش از برای ذاتش، بدون آنکه تکثر و یا تعینی داشته باشند، زیرا اسم عین مسمی است، و صورت اسم یعنی اعیان، عین اسم و مسمی است، و ظل منبسط عین حقیقت الهیه است و در آن مستهلك است و از برای آن اصلا حکمی نیست و استقلالی ندارد. و اینکه از آن به لازم و اسم و مفهوم و دیگر الفاظ و عبارات تعبیر می‌کنیم فقط در مقام تعلیم و تعلم است و گر نه مکاشفات و برهانها مخالف با آن بوده و علوم ذوقی با این الفاظ هماهنگی ندارد.

آن جامه کز حروف بود تار و پود او کی بر قد بلند نگارم رسا بود

بلکه فهمیدن این گونه حقایق از عهده برهانهای مشائیان و قیاسهای فلاسفه و مجادله‌های اهل کلام بیرون است.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و چه نیکو سروده عارف شیرازی (قدس سرّه):

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

و این علم مخصوص صاحب‌دلان از مشایخ است که از مشکلات نبوت و مصباح ولایت با ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها بهره‌مند شده‌اند؛ کجا ما و امثال ما را رسد که دم از این گونه علوم زنیم و حال آنکه از علم بجز مفهوم لفظی آن و از علوم رمزی انبیاء و اولیاء و روایاتشان بجز خطوطی که نوشته شده و قشر ظاهر آن چیزی نمی‌دانیم، زیرا گرفتار ظلمت عالم طبیعت هستیم و نظر خود را تنها به جهان طبع دوخته‌ایم و به تار عنکبوت‌هایی که از مادیات تنیده‌اند چنگ زده‌ایم و همت بر آن گماشته‌ایم، با اینکه سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است. و ما را نرسد که با این دیده‌های کور، انوار علوم او و تجلیات ذات و صفات و اسماء آن حضرت را مشاهده نماییم و با این زبان گنگ در این باره سخن بگوییم که «کسی که خدا برای او نوری قرار نداده باشد او را نوری نخواهد بود.» و نور را بجز نور درک نکنند و عالم را بجز عالم نمی‌شناسد.

بلی اگر از این ظلمت آباد ظالم سرا بیرون شدیم و از این خانه وحشتناک خراب آباد جدا گشتیم و به سوی خدا و رسولش هجرت نموده و مشمول عنایت ازلی شدیم و به مقام موت و فنا در ذات و صفات و اسماء او رسیدیم، آن وقت است که پاداش ما بر خداست، و جمال و بهاء و تابش انوار او را مشاهده خواهیم نمود. سپس خداوند ما را با حیات دوم زنده کرده و با بقاء خودش ما را باقی نگه داشته و علم شهودی و کشف حقیقی برای ما حاصل شود به آنکه علم او به ذاتش عین علم به کمالات ذات و لوازم اسماء و صفاتش می‌باشد، نه آنکه علم متأخر و یا علم دیگری باشد، بلکه علم به کمالات ذات با همان علمی است که در حضرت ذات متعلق به ذات است. و اگر این علم بسیط در حضرت ذات نبود نه حضرت واحدیت اسمائیه و صفاتیه محقق می‌شد و نه اعیان ثابته‌ای که در حضرت علمی به واسطه محبت ذاتی محقق شده و نه اعیان موجوده.

صدر حکماء متألهین و شیخ عرفاء شامخین (رضوان الله علیه) در کتاب اسفار در تقریر منهج صوفیه چنین می‌گوید: «چون علم حق تعالی به ذاتش عین وجود اوست و این اعیان با وجود ذات او موجودند،

لذا آن اعیان نیز با عقل واحدی که همان عقل ذات است معقول‌اند، و آن اعیان با کثرتی که دارند معقول به عقل واحدند، چنانکه آنها با کثرتی که دارند موجود به وجود واحدند، یا آنکه عقل و وجود در آن مقام یکی است. بنابراین ثابت شد که علم خدای تعالی به همه اشیاء در مرتبه ذات حق تعالی و پیش از وجود اشیاء است.»

(پایان آنچه می‌خواستیم از سخن صدر المتألهین نقل کنیم).

هشدارى به زبان اهل ذوق در نفوذ علم حق تعالی

بدان ای دوست که عوالم کلی پنج‌گانه سایه حضرات پنج‌گانه الهی هستند و چون خدای تعالی با اسم جامع خود بر حضرات تجلی کرد در آئینه انسان خودنمایی کرد که «همانا خدا آدم را به صورت خود آفرید.»

نظری کرد که ببیند به جهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

پس انسان است اسم اعظم الهی و سایه بلند او و خلیفه خدا در همه عوالم و خدای تعالی با فیض اقدس و ظل ارفعش تجلی کرد، پس در ملابس اعیان ثابته از غیب مطلق و حضرت عمائیه ظهور کرد.

سپس به فیض مقدس و رحمت و اسعه و نفس رحمانی از غیب مضاف و کنز مخفی- و بنا به طریقه شیخ عارف ما (مدّ ظلّه) از مرتبه عمائیه- در مظاهر ارواح جبروتی و ملکوتی یعنی عالم عقول مجرد و نفوس کلی تجلی فرمود. سپس در دو آینه عالم مثال و خیال مطلق یعنی عالم مثل معلقه تجلی کرد.

سپس در عالم شهادت مطلق یعنی عالم ملک و طبیعت تجلی فرمود. پس انسانی که جامع همه عوالم و آنچه در آنهاست می‌باشد سایه حضرت جامع الهی است. و عالم اعیان، سایه حضرت غیب مطلق است. و عالم عقول و نفوس سایه حضرت غیب مضافی که به غیب مطلق نزدیک است می‌باشد. و عالم خیال و مثال مطلق، سایه حضرت غیب مضافی که به شهادت نزدیک است می‌باشد. و عالم ملک سایه

حضرت شهادت مطلق است: «مگر نبینی که پروردگارت چگونه سایه را کشیده است؟» این مدّ ظل در حضرت اسماء و اعیان ثابته به ظل اقدس است، و در حضرت شهادت و

و عالم ملك و ملكوت و جبروت به واسطه ظل مقدس است.

ارتباط موجودات با حق متعال ربط مقید با مطلق است

بلکه گوئیم که موجودات با تمام مراتب بالا و پایینی که دارند

همگی به وجه مخصوصی بدون آنکه چیزی واسطه باشد مرتبط با خدای تعالی می‌باشند، زیرا مقید در باطن و سرّ خود با مطلق مربوط است بلکه به يك توجیه، عین مطلق است که راسخون در معرفت آن را درك می‌کنند. و شیخ عارف کامل ما (که خدا سایه‌اش را بر سر مریدانش مستدام بدارد) می‌فرمود که «مقید در باطن خویش همان اسمی است که خداوند علم آن را مخصوص خود نموده و آن همان غیبی است که جز او کسی آن را نمی‌داند، زیرا باطن او همان مطلق است و ظهور تعینی دارد نه حقیقتی. بنابراین همه موجودات بدون آنکه واسطه‌ای در میان باشد نزد خدا حاضرند.»

و از اینجا نفوذ علم خدا و سریان شهود باری تعالی شناخته می‌شود که خدای تعالی بواطن اشیاء را مانند ظواهرشان، و عالم ملك را همچون عالم ملكوت، و عالم اعلی را مانند عالم پایین می‌بیند بدون آنکه چیزی واسطه رؤیت باشد چنانکه محجوبین می‌گویند.

و در ظهور و حضور در نزد او شدت و ضعفی نیست، چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام بنابر آنچه در وافی است می‌فرماید: «علم خدا به مردگان از دنیا گذشته مانند علم اوست به زندگان باقیمانده، و علم او به آنچه در آسمان‌های برین است مانند علم اوست به آنچه در زمین‌های پایین است.»

پس در آیات زیر نیکو تدبر شود که فرمود: «ما به او از شما نزدیک‌تریم»، «ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم»، «و او به همه چیز احاطه دارد». بلکه در حقیقت وجودی نیست و هویت مطلق برای هیچ موجودی از موجودات نیست، و اوست اوی مطلق و قیوم تام.

پس از خواب غفلت بیدار شو و در زمره مؤمنان و یکتاپرستان باش.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِارِضَاهُ، وَ كُلُّ قَوْلِكَ رَضِیٌّ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۴] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به رضایت بخش‌ترین قول تو، و همه گفتار تو رضایت بخش

است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه قول و گفتارت.»

سؤال اولیاء تابع تجلیات حق است بر قلوب آنان

از آنچه گذشت بر تو ظاهر شد و به طور مسلم بر چشم دلت مکشوف و بر باطن سرت مفتوح شد که از برای سالک سؤال حقیقی به اسماء الهی و توجه به صفات جلال و جمال حاصل نشود مگر پس از آنکه پروردگارش به اسم و صفتش بر او تجلی کند و با دیده دل و مکاشفه قلبی پروردگارش را در آینه اسم و صفت مشاهده کند، پس توجه به او نموده و در نزد او خاضع شود و از او به آن اسم و به آن صفت سؤال کند. و چنانکه در گذشته محقق شد و تحقیق لازم در این باره به عمل آمد حالات سالک و مقامات او در سیر و سلوکش مختلف است، زیرا انسان مظهر اسم کلّ یوم هو فی شأن است: «هر روزی او در شأن تازه‌ای است.» پس در هر حالی و شأنی محبوبش با اسمی برای او ظاهر می‌شود و معشوق و مطلوبش به تجلی تازه‌ای از لطف و قهر و جلال و جمال برای او تجلی می‌کند.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

و گاهی می‌شود که با يك اسم دو گونه تجلی و دو طور ظهور می‌نماید، يك جلوه به گونه کثرت در وحدت؛ و در این حال بر زبانش سخنی جاری می‌شود که با حالش مناسب باشد و چیزی می‌گوید که دلالت بر وحدت دارد، و می‌گوید: «بار الها من از قول تو سؤال می‌کنم» لفظ قول را مفرد می‌آورد. و اگر به گونه‌ای دیگر بر او تجلی کرد و تجلی وحدت در کثرت بود، سلطان کثرت بر دل او غالب آید، پس کلامی را مترنم می‌شود که مناسب با حالش بوده و دلالت بر کثرت نماید، و می‌گوید: «بار الها من سؤال می‌کنم به تمام‌ترین کلمات» و کلمات را به لفظ جمع می‌آورد. و این یکی از اسرار آن است که در دعای شریف لفظ «قول» مفرد و لفظ «کلمات» به صیغه جمع آمده است.

عدم منافات تجلی وحدت با سؤال قول رضی و ارضی

اشکال: تجلی به طور کثرت در وحدت با جمله‌ای که در دعاست یعنی «رضایت بخش‌ترین قول تو» منافات دارد، و همچنین با جمله «همه قول تو رضایت بخش است» زیرا که کثرت در معنای این دو جمله آمده است.

جواب اشکال: تغییر حالات به طور آنی است و در يك آن از زمان ممکن است حالت تغییر کند، یعنی ممکن است حق تعالی بر بنده‌ای در آنی با اسمی تجلی کند و در آن بعدی با اسم دیگر تجلی نماید، و به يك اسم در دو لحظه از زمان دو گونه تجلی نماید. علاوه بر این باید توجه داشت که دعا از صاحب مقام جمع احمدی و قلب باقری محمدی (صلی الله علیهم اجمعین) صادر شده است و هیچ استبعاد ندارد که چنان قلبی در يك آن و يك لحظه جمع میان وحدت و کثرت کند. و در عین حال منافاتی ندارد که در موارد دیگر، حالات آن بزرگواران اختلاف داشته و این گونه حالت جمع نداشته باشند و بلکه حالت وحدت یا کثرت بر آنان غلبه کند. جواب اشکال، از نظر خود من این بود که گفته شد.

و از شیخ عارف کامل (که خدا سایه‌اش را مستدام کند) پرسیدم که جهت مفرد بودن در بعضی از جملات و جمع بودن در بعضی دیگر چیست؟ حاصل جواب او این بود که: «حالات سالک مختلف است، گاهی می‌شود که پروردگارش بر او به اسمی تجلی می‌کند و حالتی به حسب آن تجلی دارد، سپس به اسم دیگری تجلی می‌کند و حالتی مناسب با آن تجلی دارد، سپس با همان اسم اول تجلی می‌کند پس آن حالت اولی باز می‌گردد. اینجاست که سؤال در حالت اول با سؤال در حالت سوم به يك گونه می‌شود.» [۱]

[۱] فرق میان جواب شیخ بزرگوار با پاسخ حضرت امام این است که حضرت امام کثرت و وحدت را در خود تجلی می‌دانند ولی شیخ در تعدد تجلیات که اگر با اسمی يك بار تجلی شد سؤال به صورت مفرد می‌آید و اگر با يك اسم دو بار یا بیشتر تجلی شد سؤال به صیغه جمع می‌آید.

و از بعضی از صاحب نظران پرسیدم او جوابی داد که ذکرش مناسب نیست.

از این مطلب که بگذریم باید متوجه بود که قول خدای تعالی همه‌اش رضایت بخش است و هیچ سخنی در آن نیست، زیرا حضرتش با قول تکوینی‌اش ماهیات را به راه راستشان که وجود و کمالات وجود است هدایت فرمود، و با قول تشریحی‌اش نفوس مستعد را هدایت فرمود تا در ناحیه علم و عمل از قوه به فعل آیند.

پس هر کس که با امر هدایت تکوینی یا تشریحی هدایت شده باشد به خاطر پیروی کردن امر تکوینی الهی و اطاعت امر «کن»، و اطاعت قول تشریحی و اطاعت دستورات اوست. و آن کس که هدایت نشده باشد به خاطر نداشتن استعداد و مخالفتش با امر تکوینی الهی بوده و شقاوت گریبانگیرش گشته و از دستورات شرعی او اطاعت نکرده است.

و رضایت بخش‌ترین قول تکوینی همان قول ذاتی است که به واسطه آن قول ذاتی بود که اسماء الهی در حضرت علمی ظهور یافت و اعیان ثابته را که در غیب و احدیت پنهان بودند قرع سمع کرد.

و رضایت بخش‌ترین قول تشریحی علم توحید است که به واسطه فرشتگان و پیامبران بر بندگان خدا افاضه شده، و علم تهذیب نفس است که سعادت انسان به آن بستگی دارد. و از همه این‌ها رضایت بخش‌تر، توحید محمدی است که در ليله مبارکه محمدی به وسیله کلام جمعی احدی قرآنی نازل شده است.

اللَّهُمَّ اِنِّى اَسْئَلُكَ مِنْ مَسْئَلِكَ بِاِحْبَابِهَا اَلَيْكَ، وَ كُلُّ مَسْئَلِكَ اَلَيْكَ حَبِيْبَةً، اللّٰهُمَّ اِنِّى اَسْئَلُكَ بِمَسْئَلِكَ كُلِّهَا.

[ح ۱۵] «بار الهی از تو سؤال می‌کنم به محبوب‌ترین مسئلت‌ها نزد تو، و همه مسئلت‌ها نزد تو

محبوب تو است، بار الهی از تو سؤال می‌کنم به همه مسئلت‌ها در نزد تو.»

سؤال به لسان ذات در همه عوالم مستجاب است

بدان (که خدایت از صاحبان دعا‌های مستجاب و سؤالات محبوب قرار دهد) که سؤال عبارت از آن است که سؤال کننده متوجه بشود به کسی که از او سؤال می‌کند و از او استدعا نماید که نیازمندی‌های او را از وجود و کمالات وجود بر طرف سازد، خواه این توجه، توجه ذاتی باشد یا حالی یا باطنی و یا ظاهری، و خواه به زبان استعداد و حال باشد یا به زبان قال. و تمام سلسله موجودات و قبیله ممکنات که انتساب به حضرت باری تعالی دارند به واسطه فقر و نیاز ذاتی و صفتی که دارند به قیوم مطلق و فیض بخش به حق متوجه می‌شوند و با زبان استعدادشان وجود و کمالات وجود را از حضرتش خواستارند. و اگر این استدعا را نداشتند فیض به آنان افاضه نمی‌شد، گرچه به گفته شیخ اعرابی که می‌گوید: «قابل، خود نتیجه فیض اقدس است» همین استدعا نیز از غیب جمع است.

و نخستین استدعا و سؤالی که در دار وجود شد از اسماء و صفات الهی بود که با زبانی که مناسب مقامشان است از حضرت غیب مطلق استدعا کردند که در حضرت واحدیت ظهور یابند و استدعایشان مورد اجابت قرار گرفت و فیض اقدس ارفع، و ظل ابسط اعلی در حضرت جمع به آنان افاضه شد و اسماء و صفات ظهور یافت. و اولین اسمی که ظهور یافت اسم جامع رب انسان جامع بود که بر همه اسماء و صفات الهیه حاکم است و به ظهور آنان ظاهر است، سپس به توسط آن اسم جامع، دیگر اسم‌ها با ترتیبی که در احاطه و شمول داشتند ظهور یافتند.

پس از این سؤال نخستین که به اجابت رسید اعیان ثابتة و صور اسماء الهیه سؤال کردند، و اولینشان صورت اسم جامع و عین ثابت انسانی بود، سپس بقیه اعیان به توسط او شد، زیرا همگی از فروغ و توابع آن صورت جامع و عین ثابت انسانی بودند چه در اصل وجود و چه در کمالات وجود، چه در سلسله نزول و چه در سلسله صعود. و عین ثابت انسانی همان شجره مبارکه‌ای است که ریشه‌اش ثابت است و شاخ و برگش در آسمان و زمین گسترده است. سپس استدعای اعیان ثابتة ممکنه بود که عبارتند از اسماء الهیه در حضرت علمیه، اینان استدعا کردند تا در عین و شهادت ظهور یابند، و این استدعا به واسطه فیض مقدس و ظل منبسط به هدف اجابت رسید و اعیان ثابتة به ترتیبی که داشتند به واسطه فیض مقدس خلعت وجود پوشیدند.

و این دعاها از دعاهاى مستجاب است و رد نمى‌شود، زیرا دعایی که به لسان ذات و استعداد باشد پذیرفته و مستجاب است و به مقدار استحقاقش فیض به او افاضه می‌شود و امساک فیض نمی‌شود. و دعا به زبان قال و به گفتار اگر مطابق با لسان استعداد باشد و آنچه زبان می‌گوید بر خلاف آنچه دل می‌گوید نباشد و گفتار با حال مابین نباشد مستجاب خواهد شد. و اگر دعایی مستجاب نشود به خاطر آن است که از لسان استعداد صادر نشده و یا آنکه با نظام اتم مخالف است، و گاهی نیز می‌شود که مستجاب نشدن دعا به خاطر نبودن شرایط و متمات دعا و دیگر اسباب استجاب است.

هشدار

انسان را در هر مقام لسانی است مناسب آن مقام و استجابتی است مناسب آن لسان

بدان که چون انسان کون جامع است و بر حسب مراتب نزولی و صعودی دارای نشأه‌ها و ظهورها و عوالم و مقاماتی است، از این رو به حسب هر نشأه و هر عالمی که دارد او را زبانی است مناسب آن مقام. پس در مقام اطلاق و سرینش زبانی دارد که با آن از پروردگارش که مربی اوست سؤال می‌کند و خدای تعالی را به حسب این لسان نسبت خاصی است که حتما اجابت می‌کند و آن عبارت است از اسم

خاص همین مرتبه و رب این مربوب. پس در این مقام آن که او را اجابت می‌کند و از او کشف سوء و رفع اضطرار می‌کند اسم رحمن است که رب هویت مبسوطه اطلاقیه است.

و انسان را در مقام تعیین روحی و نشأه تجریدی و بود عقلانی سابق، لسانی است که با آن زبان از پروردگارش سؤال می‌کند و خدای تعالی او را با اسم علیم که رب نشأه تجریدی است اجابت می‌کند. و انسان در مقام قلبش با لسان دیگری دعا می‌کند و با اسمی که مناسب با آن نشأه است جواب به او داده می‌شود. و در مقام جمع میان نشأه‌ها و مقامی که حافظ حضرات است با لسانی که مناسب با حضرت جمع باشد استدعا می‌کند و با اسم جامع و تجلی اتم که اسم اعظم است جواب دریافت می‌کند.

و این است همان انسان کاملی که محقق قونوی در مفتاح غیب و شهود بدان اشاره کرده و می گوید:
«وقتی کامل شد (یعنی انسان) پس او را در دعا و غیره میزانی است مخصوص به خود او و اموری
که تنها از آن اوست و کسی با او شرکت ندارد.»

و به همین انسان کامل در فصوص اشاره کرده و می گوید: «اما کاملان و اوتاد، توجهشان به حق تعالی
تابع تجلی ذاتی است که از برای آنان حاصل می شود، و رسیدن به مقام کاملشان میسر نیست مگر اینکه
به این تجلی ذاتی فائز گردند، و نتیجه این تجلی ذاتی آن است که معرفتی تمام و جامع همه حیثیات همه
اسماء و صفات و مراتب و اعتبارات برای آنان حاصل شود که حق را از حیث تجلی ذاتی که با شهود
اتم برای آنان حاصل شده است به طور صحیح تصور می کنند. و از این روست که اجابت در دعایشان
به تأخیر نمی افتد.»

تحقیقی درباره محبوبترین مسأله

و این چنین انسان جامع است که سؤالهایش اگر به لسان قال هم که باشد مستجاب می شود، زیرا استدعا
نمی کند مگر همان را که مقدر است، چون به مقامات وجود علم دارد و عوالم غیب و حضرت علمیه
را می داند. و از این جهت است که بیشتر دعاها را افراد کامل مستجاب می شود مگر آن دعاهایی که بر
سبیل امتثال امر مولی انجام می دهند، که در آن گونه دعاها مقصودشان آن نیست که مطلوب حاصل
شود، چنانکه شیخ اعرابی در فصوص گفته است و در روایات اهل بیت علیهم السلام به آن اشاره شده
است. [۱]

دنباله سخن حب خدای تعالی مسائل را در هر عالم ظهوری است مناسب با آن عالم

بدان که محبت الهی- که علت ظهور وجود است و نسبتی است

[۱] مانند روایت جابر که امام باقر علیه السلام در عیادتش فرمود: «ما به آنچه خدا برای ما بخواهد

راضی هستیم.» سید الشهداء علیه السلام نیز فرمود: رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر علی بلائه

فیوفینا اجور الصابرين.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

مولوی نیز بدین معنی اشاره می‌کند:

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص

هر چه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آتش بود

زهر در حلقومشان شکر بود سنگ اندر راهشان گوهر بود

مخصوص میان رب الارباب و مربوبین که باعث اظهار وجود است و این نسبت از طرف پروردگار
عالمیان به گونه تأثیر و افاضه است و از طرف مربوبین و موجودات تحت تربیت او به گونه استفاضه
و تأثر - بر حسب نشأه‌ها و موجوداتی که پذیرای این نسبت هستند مختلف است. پس در برخی از
مراتب حکم این محبت و نسبت تمام‌تر است و ظهورش بیشتر است مانند عالم اسماء و صفات و عالم
صور اسماء و اعیان ثابته در نشأه علمی. و در برخی کمتر و کمتر تا برسد به آخرین مراتب و کمال
نزول و نهایت هبوط. پس حب ذاتی حضرت حق متعال تعلق بر آن یافت که در حضرت اسماء و عوالم
غیب و شهادت ظهور یابد، که فرمود: «من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم، از این
رو خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»

پس حب ذاتی است که منشأ ظهور موجودات است. و محبوبترین سؤال از خدای تعالی همان سؤالی بود که در حضرت علمی از اسماء الهیه واقع شد، چون آن سؤال بود که مفتاح ظهور و معرفت گردید. و محبوبتر از محبوبترین سؤالها آن سؤال بود که از رب انسان جامع کامل که حاکم بر همه اسماء و صفات و شئون و اعتبارات بود واقع گردید. و این که در تعیین محبوبترین سؤالها گفتیم به حسب مقام کثرت بود. و اما به حسب مقام توحید و ارتباط خاصی که میان هر موجود با رب خود هست بدون آنکه واسطه‌ای در میان باشد، به حسب این مقام همه سؤالها از خدا محبوب است چنانکه تحقیق آن گذشت.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِاَشْرَفِهِ، وَ كُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِشَرَفِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۶ ح] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به شریفترین شرف تو، و همه شرف تو شریف است، بار

الها از تو سؤال می‌کنم به همه شرف تو.»

وجود، خیر محض است یعنی چه؟

از مطالبی که به وضوح پیوسته و زبانزد الهیین از اصحاب حکمت متعالیه و فلسفه عالیه و سالکان از صاحبان ذوق و صاحبان صاف و صاحب دیدگان تیزبین و سالم گردیده است. با اختلاف مسلکی که دارند و تفاوت مشربی که آنان راست، که بعضی با سلوک علمی و از طریق برهان به آن رسیده‌اند و برخی دیگر با سیر عرفانی و کشف معنوی وجدانی و عیانی، به دنبال خلوتها که داشته‌اند و از دنیا به سوی آخرت بار بسته‌اند و از حدود بقعه تاریک امکان به فضای عالم قدس بال و پر گشوده‌اند. آن است که: وجود خیر است و شریف، و نور است و تابش؛ و عدم شر است و پست، و ظلمت است و کدورت. پس وجود است که خیر محض و شرافت صرف است، و همه اشیاء به آن مشتاقند، و هر متکبر جباری در مقابل آن خاضع است، و همه موجودات آن را طالبند، و همه کائنات به آن عاشق، و محور هر خیر و شرف است، و مورد توجه هر سالک است، و آستانش بار انداز هر کاروان، و خاک کویش اقامتگاه هر قافله است. اگر یادی از خیر شود وجود است که اول و آخر و ظاهر و باطن و اصل و معدن آن خیر است، لکن همه اینها نه به معنای مصدری و مفهوم انتزاعی اعتباری است بلکه وجودی که

حقیقت وقوع در خارج است و عین اعیان خارجی است و متن حقایق واقعی است و اصل تحقیقات است و ذات بخش به ذوات است و جوهر بخش به جواهر است و تحقق بخش به اعراض است.

پس بازگشت هر چه خیر و شرف و حقیقت و نور است به وجود است، و اوست اصل ثابت و شجره طیبه، و شاخه‌های اوست که آسمان‌ها و زمین و ارواح و اشباح را پر کرده است. و هر چه شر و پستی و بطلان و ظلمت است بازگشتش به عدم است و اوست شجره خبیثه مظلومه سرنگون که قرار و استقراری ندارد.

و ماهیت از حیث ذاتش نه به خیر بودن متصف می‌شود و نه صفت شر بودن را داراست، زیرا ماهیت از آن سو که ماهیت است هیچ چیز بجز همان ماهیت نیست، و با این وصف به حسب همان لا اقتضایی ذاتی که دارد و همان امکان ماهیتی که او را هست هالك و زائل و باطل است، و آن گاه که از حدود بقعه عدم و دار وحشت قدم بیرون گذاشت و بر آستانه وجود بار انداخت و از چشمه صاف آن نوشید، بالعرض و المجاز شریف می‌شود و دارای خیر می‌گردد، و هر مقدار که وجود در او تمام‌تر و کامل‌تر شود خیر و شرافتش بیشتر گردد تا برسد به وجودی که عدم در او نباشد و کمالی که نقصانی به او راه نیابد، این هنگام او شرفی می‌گردد که پستی ندارد و خیری می‌شود که شری در آن نباشد و همه خیرها و شرف‌ها از افاضه‌ها و اشراق‌ها و تجلی‌ها و اطوار و تطورهای او می‌شود، و خیر و کمال حقیقی ذاتی جز از آن او نباشد و جز به وسیله او نباشد و جز از او سر چشمه نگیرد و جز در او نباشد و جز بر او نباشد، و دیگر مراتب را که خیراتی است به اعتبار انتسابی است که به او دارند و از جهت مظهریتی است که برای او دارند، و گر نه به اعتبار انتساب به خودشان نه کمالی دارند و نه خیری در وجود آنهاست و نه حقیقتی دارند و نه شیئیتی را دارا هستند، چنانکه خدای تعالی فرمود: «همه چیز در هلاکت است مگر وجه او» و «هر چه بر روی زمین است فانی است و وجه پروردگارت که جلالمند و عزیز است باقی می‌ماند.» و سید انبیاء و سند اصفیا (صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطیبین الطاهرین) فرمود: «هر کس خیری در خود بیابد خدای را سپاس گوید، و هر کس که جز این بیند بجز خود را ملامت نکند.»

پس چون خیر از اوست باید او را سپاس گفت، و چون شر از ناحیه خود انسان و از حیثیت خلقی است ملامت نیز متوجه او است. و خدای تعالی از خلیش بازگو می‌کند: «هنگامی که بیمار می‌شوم او شفا بخش من است.» [ببین] که چگونه بیماری را به خودش نسبت داده و از نقصان استعدادش دانسته، ولی شفا را به پروردگارش نسبت داده است؟! پس فیض و خیر و شرافت از خدای تعالی است، و شر و نقصان و پستی از ما است. و در این رابطه خدای تعالی می‌فرماید:

«پس هر آنچه از نیکی به تو رسد از جانب خداست، و هر آنچه از بدی به تو رسد از ناحیه خودت می‌باشد.» گر چه به گونه‌ای هم‌ه‌اش از جانب الله است.

و کتابهای دانشمندان این فن و مخصوصاً کتابهای فیلسوف شیرازی صدر الحکماء المتألهین به طور تصریح و اشاره و از طریق اقامه برهان پر است از این مسأله، و بسیاری از مسائل الهی و اصول اعتقادی و اسرار قضا و قدر مبتنی بر این مسأله است که اکنون مجال ذکر آنها نیست و بر کشف سرشان رخصتی نه.

گفت:

آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

و ما سخن خود را با ذکر کلامی از این استاد الهی به پایان می‌رسانیم:

کلام صدر المتألهین در بازگشت شرور به حیثیت امکان

او در کتاب کبیرش (اسفار) می‌گوید: «حاصل آنکه: نقیصه‌ها و ذمیمه‌ها در وجودهای ممکن به خصوصیت‌هایی که در محل‌ها و قابل‌هاست بر می‌گردد نه به اصل وجود از آن حیث که وجود است. و با این مطلب، شبهه دوگانه پرستان (که به دو خالق معتقدند: خالق خیر و خالق شر) دفع می‌شود و توهم تناقضی که در دو آیه کریمه هست بر طرف می‌شود، و آن دو آیه از قرآن عزیز عبارتند از: «آنچه از نیکی به تو برسد از خداست، و آنچه از بدی به تو برسد از ناحیه خودت می‌باشد.» و آیه

دیگر که می‌فرماید: «بگو همه از جانب خداست.» و چه اشاره‌ای زیبا به لطافت این مسأله شده است که متصل به این آیه می‌فرماید: «این مردم را چه شده است که هیچ نمی‌فهمند؟» پایان آنچه مقصود ما بود از سخن این فیلسوف. و هر کس علاقمند باشد که مسأله را روشن‌تر درک کند به کتابهای او مراجعه کند مخصوصاً به کتاب کبیرش (اسفار).

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ سُلْطَانِكَ بِاَدْوَمِهِ، وَ كُلِّ سُلْطَانِكَ دَائِمًا، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِسُلْطَانِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۷] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به جاویدترین سلطنت تو، و همه سلطنت تو جاوید است. بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه سلطنت تو.»

کیفیت سلطنت حق متعال در همه عوالم

آری از برای اوست سلطنت مطلقه در حضرت غیب که به واسطه فیض اقدس، سلطنت مطلقه بر اسماء و صفات الهیه و صور اسماء یعنی اعیان ثابتة دارد، و به واسطه فیض مقدس در حضرت شهادت بر ماهیات کلیه و هویت‌های جزئی سلطنت مطلقه دارد، جز آنکه به هنگام رجوع همه به سوی او سلطنت تامه‌اش به توسط انسان کامل و ولی مطلق در قیامت کبری بروز خواهد کرد، که فرماید: «امروز ملك و سلطنت از آن کیست؟ (از آن الله واحد قهار است).» و اشیاء ممکن از آن جهت که انتساب به خویشتن دارند هیچ سلطنتی ندارند، چنانکه

فرماید: «اینان بجز اسم‌هایی نیستند که شما و پدرانان نامگذاری کرده‌اید و خداوند بر آن حجتی و سلطنتی فرو نرستاده است.» ولی از آن جهت که انتساب به او دارند از مراتب سلطنت او به شمار می‌آیند.

و از اینجا معلوم می‌شود سرّ جاودانی بودن سلطنت او که می‌گویید:

«همه سلطنت تو دائم و جاویدان است.»

پس سلطنت جاوید است، و آن که سلطنت به او داده شده زایل و هالك است؛ همان‌گونه که فیض قدیم ازلی است ولی فیض‌گیر حادث است.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِاَفْخَرِهِ، وَ كُلِّ مُلْكِكَ فَاخِرًا، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِمُلْكِكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۸] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به فاخرین ملکت، و همه ملک تو فاخر است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه ملکت.»

معانی ملک حق تعالی

اگر ملک به معنای مملکت باشد چنانکه در آیه شریفه «بگو: بار الها ای مالک ملک، مملکت را به هر کس که بخواهی می‌دهی» به آن معنی است، و اگر به معنای مالکیت باشد چنانکه در آیه شریفه «امروز مالکیت از آن کیست؟» بدان معنی است. در هر صورت فاخر بودن مالکیت حق تعالی و عظمت یکتایی‌اش در مالکیت بدان اعتبار است که در حکمت متعالیه با دلیل قطعی ثابت شده است که نظام موجود تمام‌ترین نظامها و زیباترین نظامی است که به تصور می‌آید. و چگونه اینچنین نباشد و حال آنکه نظام موجود سایه نظام علمی ربانی است که تابع جمال جمیل مطلق است. و فاخرتر بودنش به اعتبار مراتب غیبی مجرد و نظام عقلی و نشأه مجرد است (که نظام در این مراتب فاخرتر از نظام در بقیه مراتب و نشأه‌هاست).

پس مالکیت آسمان و زمین و ملکوت آنها از آن خدای تعالی است، و از حکومتش کسی را امکان فرار نبوده و ممکن نیست کسی از مملکت او بیرون باشد، زیرا ملک حق تعالی بر همه موجودات گسترش یافته است حتی بر اعیان اشیاء ممتنع و بر اعدام. و همچنین سلطنت او گسترش دارد بر همه مراتب وجود، و هیچ چیز نیست مگر آنکه در تحت سلطنت او و مالکیت اوست؛ و به موسی علیه السلام فرمود:

«ای موسی من چاره توام که همیشه ملازم تو هستم.» و مر او راست غلبه تمام بر همه اشیاء، و آنچه غلبه و سلطنت در عالم هست از ظهور غلبه و سلطان اوست، و «هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او اختیار آن را به دست دارد.» چنانکه این مطلب از مباحث گذشته روشن گردید.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عُلُوِّكَ بِاَعْلَاهُ، وَ كُلِّ عُلُوِّكَ عَالٍ، اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعُلُوِّكَ كُلِّهِ.

[ح ۱۹] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به عالی‌ترین علوت، و همه علوت تو عالی است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه علوت.»

علی از اسماء ذات است و علو حقیقی مخصوص ذات اوست

اوست برتر و بالاتر در عین حالی که نزدیک است، و اوست نزدیک در عین حالی که برتر و بالاتر است، و برتری مطلق از آن اوست و سایر مراتب وجودی در مرتبه پست‌تر قرار گرفته‌اند و برتری برای هیچ چیز بجز او نیست، بلکه برتری هر چیزی سایه برتری اوست.

و بنابر تحقیق شیخ عارف کامل ما (دام مجده) اسم علی از اسماء ذات است، و از روایت کافی نیز همین استفاده می‌شود که شیخ محدثین محمد بن یعقوب کلینی (رضوان الله علیه) از ابن سنان نقل می‌کند که می‌گوید: «از ابی الحسن (امام رضا) علیه السلام پرسیدم: خداوند پیش از آنکه خلق را بیافریند آیا به خویشتن عارف بود؟ فرمود: آری.

گفتم: خویشتن را می‌دید و از خود می‌شنوید؟ فرمود: به دیدن خود و شنیدن از خود نیازی نداشت، زیرا نه از خود چیزی سؤال می‌کرد و نه از خود چیزی مطالبه می‌نمود، او خودش بود و خودش او بود، قدرتش نفوذ داشت و نیازی نداشت که به خاطر خویش نامی برای خود بگذارد، و لیکن به خاطر غیر خودش (و به خاطر دیگران) نامهایی از برای خود اختیار کرد تا آنان او را به آن نامها بخوانند، زیرا اگر به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد. پس نخستین اسمی که برای خود اختیار کرد (العلی العظیم) بود، زیرا او برترین همه اشیاء بود، پس معنای او الله بود و نامش العلی العظیم. آن نخستین نام او بود، زیرا که بر همه چیز علو و برتری یافت.»

از این روایت شریفه ظاهر می‌شود که «علی» از اسماء ذاتیه است که خداوند پیش از آفرینش خلق برای خود اختیار کرده است. و به اعتبار دیگر از اسماء صفت است، چنانکه از آخر روایت ظاهر می‌شود که می‌فرماید: «بر همه چیز برتری یافت.»

عارف کامل محدث کاشانی (قدس الله نفسه) در شرح این حدیث شریف می‌گوید: «علو حقیقی از آن خدای سبحان است همچنان که علو اضافی نیز از آن اوست. و اولی از خواص خدای سبحان است که غیر او را در آن شرکت نیست. و از این جهت فرمود: العلی العظیم را برای خود اختیار کرد.»
من می‌گویم: هیچ موجودی غیر خدا در حقیقت علو با خدا اصلاً شرکت ندارد، زیرا موجودات از نظر جهات نفسی که اصلاً علوی ندارند، و از نظر جهات حقی، علوشان فانی در علو اوست و حکم و حیثیتی از برای آنان نیست بلکه همگی مستهکک در ذات او هستند.

اللَّهُمَّ اِنِّی اسْأَلُكَ مِنْ مَنَّكَ بِاَقْدَمِهِ، وَ كُلُّ مَنَّكَ قَدِيمٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسْأَلُكَ بِمَنَّكَ كُلِّهِ.

[ح ۲۰] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به قدیم‌ترین منت تو، و همه منت‌های تو قدیم است، بار الها از تو سؤال می‌کنم به همه منت‌هایت.»

تلازم قدیم بودن منت با قدیم بودن فیض

این جمله دعا صریح‌ترین شاهد است بر آنچه پیشوایان حکمت متعالیه و صاحب‌دلان از اهل معرفت بر آنند که فیض حق تعالی قدیم است، زیرا خدای تعالی منت بر موجودات نهاد که به آنان افاضه وجود فرمود، بلکه وجودی که از اوست آن وجود منبسط بر هیاکل ممکنات است، و آن وجود بدان اعتبار که ظل قدیم است خود نیز قدیم است به قدیمی او، و حکمی از برای خود او و ذات او نیست بلکه اصلاً ذاتی ندارد تا حکمی داشته باشد، هر چند از جهت یلی الخلقی حادث است به حدوث ممکنات.

پس حدوث و تغیر و زوال و پوسیدگی و هلاکت از طبایع ماهیات و سرشت ممکنات و ظلمت‌کنده ماده ستمکار و درخت هیولای تاریک خبیث است. و در مقابل این‌ها ثبات و قدیم بودن و استقلال و تمام بودن

و بی‌نیازی و وجوب از عالم قضاء الهی و سایه نورانی ربانی است که هیچ‌تغیر و پوسیدگی و زوال و اضمحلالی به آن راه ندارد. و به وسیله تسویلات کلامی و برهانهای فلسفی امکان ندارد که کسی به این حقایق ایمان آورد بلکه ایمان به آنها نیازمند است به قریحه لطیف و قلب صیقلی شده و صفای باطن که با ریاضت‌ها و خلوت نشسینی‌ها به دست می‌آید.

و قدیم‌تر بودن در مراتب وجود بدان اعتبار است که به قدیم ذاتی اتصالش شدیدتر و به آن آستان نزدیک‌تر باشد. پس وجود به هر اندازه که به مبدأش نزدیک‌تر باشد حکم قدیم بودن در او ظاهرتر خواهد بود، و گر نه بدان اعتبار که هر موجودی با پروردگار و رب خود رابطه خاصی دارد همه فیض حضرتش قدیم است، و از این رو فرمود: «و همه منت‌های تو قدیم است.»

اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ مِنْ اَیَاتِكَ بِاَكْرَمِهَا، وَ کُلُّ اَیَاتِكَ کَرِیْمَةٌ، اللَّهُمَّ اِنِّی اسئَلُكَ بِاَیَاتِكَ کُلَّهَا.

[ح ۲۱] «بار الهی من از تو سؤال می‌کنم به کریم‌ترین آیانت، و همه آیات تو کریم است، بار الهی من از تو سؤال می‌کنم به همه آیانت.»

در حرکت انعطافی است که سالک به مقامی می‌رسد که همه موجودات را آیات خدا می‌بیند

در قسمتی از مباحث گذشته تو را معلوم شد و در شرح بعضی از جمله‌های سابق چشم دلت باز شد بر اینکه سلسله وجود از عنصریات و فلکیات و اشباح و ارواح و غیب و شهود و نزول و صعودش همگی کتابهای الهی و صحیفه‌های مکرم ربوبی و الواح و اوراقی هستند که از آسمان احدیت نازل شده‌اند، و هر مرتبه‌ای از مراتب آن و هر درجه‌ای از درجاتش از سلسله طولی و عرضی آیاتی هستند که بر گوش دل صاحبان یقین قرائت شده، کسانی که دلهاشان از کدورت عالم هیولی خالص گشته و گرد و غبار آن را از صفحه دل زدوده‌اند و از خواب آن عالم بیدار شده‌اند، این آیات بر کسانی تلاوت شده که از گورستان عالم طبیعت برخاسته و از زندان تاریک ماده و زنجیرهای دست و پاگیر آن رهایی یافته‌اند و همت نهایی خود را دنیای پست و آرایش و زینت‌های آن قرار نداده‌اند و به زمین دل نبسته و آن را برای خود وطن نساخته‌اند، و اگر به دنیا آمدند برای کاشتن بوده نه برای درو کردن، که دنیا کشتزار

آخرت است؛ و ورودشان به دنیا به خاطر حرکت انعطافی بود که انسان به واسطه آن حرکت انسان واقعی می‌شود و از دنیا به وطن اصلی خود که جایگاه پدر ما آدم علیه السّلام بود باز می‌گردد.

مولوی بدین معنی اشاره می‌کند که می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جداییها شکایت می‌کند

تا آنجا که گوید:

هر کسی کو باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

تا آخر آنچه گفته است. باری صاحب‌دلان در عالم دنیا حرکت انعطافی دارند که مقدمه تکمیل آنان است نه حرکت استقامتی که به فرموده شیخ عارف ما «دام ظلّه» پدر ما آدم می‌خواست چنین حرکتی را داشته باشد. آنان در دنیا مانند مسافری هستند که آماده کوچ و مهیای مسافرت است. نظر آنان به دنیا از آن روست که دنیا نقشی است از آنچه در عالم غیب است، چنانکه امام صادق علیه السّلام بنا بر آنچه روایت شده فرمود: «من هر چه دیدم خدای را پیش از آن و به همراه

آن و بعد از آن دیدم.»

سالکی که به این مقام برسد همه چیز را نشانی بیند از آنچه در غیب است، زیرا همه موجودات حتی جماد و نبات کتاب الهی است که سالک إلى الله و مجاهد في سبيل الله از صفحات آن کتاب، اسماء و صفات الهی را به اندازه ظرف وجودی خود می‌خواند.

«در همه چیز نشانی است ز یکتایی او.»

بلکه سالک مجاهد هنگامی که در غیب هویت و مقام جمع احدیت مستهلك می‌شود خودش وجود جامعی می‌گردد همه مراتب اسماء و صفات را، و جهان مستقلی می‌شود که همه چیز در آن است. در روایات ما از امام رضا علیه السّلام رسیده است که می‌فرماید:

«صاحب‌دلان به این مطلب رسیدند که هر چه در آنجاست معلوم نمی‌شود مگر به آنچه در اینجاست.»

انسان کامل به حکم جامعیت، آیت الله کبری است

و بدان که انسان کامل از آن جهت که کون جامع و خلیفه خدا در زمین و نشانه او در همه عوالم است کریم‌ترین آیات الهی و بزرگترین حجت‌های اوست، چنانکه از مولای ما و سرور ما امیر المؤمنین یا از سرور ما امام صادق (علیهما الصلاة والسلام) نقل شده که فرمود:

«همانا صورت انسانی بزرگترین حجت خداست بر خلقش، و اوست همان کتابی که خدایش با دست خود نوشته، و اوست مجموع صورت همه جهانیان» تا آخر روایت که درود و سلام بر گوینده‌اش باد.

پس انسان به تنهایی واجد همه مراتب غیب و شهادت است، و با آنکه ذاتش بسیط است جامع همه

کتابهای الهی است، چنانکه در آثار علوی آمده بدین مضمون:

مپندار خود را همین خرد پیکر که در اندرونت جهانی نهان است

و شیخ کبیر محیی الدین عربی اندلسی گوید:

منم اصل قرآن، منم سوره حمد منم جان جانان، نه آن جان تن‌ها

ای برادر راه حقیقت، از خواب غفلت بیدار شو و چشم دل و دیده قلب را باز کن و کتاب نفس خود را قرائت نما که از برای گواهی کافی خواهد بود. خدای تعالی می‌فرماید: «به زودی آیات خود را در جهان خارج و جان آدمیان به آنان نشان خواهیم داد تا حق برای آنان روشن گردد.» و گفته شده است:

نه دور است از قدرت بی کرانش که گرد آورد در یکی تن، جهان را

و مادامی که در حال غشوه عالم طبع، و مستی شراب هیولی هستی نمی‌توانی خود و خودیت خود را شهود کنی و کتاب ذاتت را بخوانی و زیور حقیقت وجودت را قرائت کنی. پس ای عزیز، از این ستم آباد تاریک و خانه وحشتناک وحشت‌زا و نشأه تنگ و تاریک به درآی و بخوان و پرواز کن.

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

و حجاب طبع و طبیعت را پاره کن که تو از جهان قدس و طهارتی و از جایگاه نور و کرامت، چنانکه عارف شیرازی (قدّس سرّه) می‌گوید:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

و چون حجابهای ظلمانی را پاره کردی ظهور حق را در همه اشیاء و احاطه‌اش را بر آنها خواهی دید، و مشاهده خواهی نمود که آنها همه نشانه‌های اویند و دلیل‌های روشن او که با کمالاتشان بر کمال آفریننده و ایجاد کننده خود دلالت دارند.

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا اَنْتَ فِیْهِ مِنَ الشَّأْنِ وَ الْجَبْرُوتِ، وَ اَسْئَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَ حَذَّةٍ وَ جَبْرُوتٍ وَ حَذِّهَا.

[ح ۲۲ ح] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به آنچه تو راست از شأن و جبروت، و سؤال می‌کنم از تو به هر شأنی به تنهایی و به هر جبروتی به تنهایی.»

تجلی به اسم جامع و کل شئون، تنها برای انسان کامل امکان دارد

بدان ای سالک طالب، که خدای تعالی را به مقتضای «کلّ یوم هو فی شأن» در هر آنی از زمان شأنی است؛ و تجلی به جمیع شئونات جز برای انسان کامل امکان ندارد، زیرا هر یک از موجودات از عوالم عقول مجرده و فرشتگان مهیمن و فرشتگان به صف کشیده گرفته تا نفوس کلیه الهیه و ملائکه مدبره که به تدبیر امور مأمورند و ساکنان ملکوت علیا و سایر مراتب ملکوت از فرشتگان زمینی، همه و همه مظهر اسم خاصی هستند که پروردگارشان به همان اسم بر آنان تجلی می‌کند؛ و هر یک از آنان را مقامی است معلوم و معین، چنانکه در روایت است که «برخی از فرشتگان همیشه در رکوعند و به سجده نمی‌روند، و برخی دیگر همیشه در سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند.» و این اشاره به آن است که تجاوز از مقام خود نتوانند کرد و قدم از محلی که دارند فراتر نتوانند گذاشت. و از این جهت بود که جبرئیل علیه السلام در جواب رسول خدا که پرسید چرا به همراه من نمی‌آیی عرض کرد:

و اما اهل یثرب انسانیت و مدینه نبوت را مقام معین و محدودی نیست، و از این جهت بود که ولایت مطلقه علویه را که همه شئون الهیه بود حامل گردید و استحقاق خلافت تامه کبری را یافت و صاحب مقام ظلومیت شد [۱] که درباره اش گفته شده است: مقام ظلومیت عبارت است از تجاوز از همه مقامات، و شکستن بتهای انانیات و انیّات؛ و صاحب مقام جهولیت شد که عبارت است از فناء در فنا و مرتبه جهل مطلق و عدم محض.

پس هنگامی که پروردگار با یکایک اسمائش بر سالک تجلی کرد و به مقام هر یک از اسماء خاص تحقق یافت قلبش قابلیت می‌یابد که اسم جامع که دارای همه شئون است و تمام جبروت و سلطان در آن است در آن قلب تجلی نماید اولاً به وحدت جمعی و کثرت در وحدت، و ثانیاً به کثرت تفصیلی و بقاء بعد از فناء. و وحدت در کثرت آن گاه است که از پروردگار خود سؤال می‌کند به آنچه او راست از شأن و جبروت در حضرت جمع به طریق وحدت، و به هر شأنی

[۱] اشاره به آیه شریفه است: اَنَا عَرَضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (احزاب- ۷۲).

به تنهایی و به هر جبروتی به تنهایی در حضرت واحدیت و تجلی اسمایی و صفاتی و افعالی به طریق بسط و تفصیل.

و با رسیدن به این مرتبه مراتب سیر و ترقی پایان می‌پذیرد. و این آخرین مرتبه سیر الی الله است و سفر چهارم است که عبارت است از بقاء بعد از فناء پس از استهلاك تام سالک، زیرا حفظ نمودن حضرات و تمکن یافتن در مقام جمع و تفصیل و وحدت و کثرت از بالاترین مراتب انسانیت است و از تمام‌ترین مراحل سیر و سلوک است. [۱] و حقیقت این مقام برای هیچ کس از اهل سلوک و اصحاب

معرفت اتفاق نیفتاده مگر از برای پیغمبر اکرم و رسول مکرم ما و اولیاء آن حضرت که از مشکلات او علم و معرفت را اقتباس نموده‌اند، و مصباح ذات و صفاتش چراغ راه سلوک آنان بوده است.

[۱] برای تمکن در این مقام و محو شدن تلوین بود که آیه شریفه فَاسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ (هود- ۱۱۲) نازل

شد و پیغمبر فرمود: سوره هود مرا پیر کرد. گفته شده است که به خاطر این آیه بود، هر چند شیخ عارف کامل مرحوم شاه آبادی فرموده است که این روایت نظر به آن دارد که استقامت امت نیز از آن حضرت خواسته شده، زیرا این آیه در دو سوره از قرآن است، سوره شوری و سوره هود، و در سوره هود است که جمله: وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ رَا بِهٖ دُنْبَالَ دَارِدٍ. و چون امت از فروع شجره نبوتند از این رو آن حضرت مأمور به استقامت امت نیز شده است. (مترجم)

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِمَا تُجِیْبُنِیْ [بِه] حِیْنَ اَسْئَلُکَ فَاجِیْبْنِیْ یَا اللهُ.

[ح ۲۳] «بار الها از تو سؤال می‌کنم به آنچه که هر گاه به آن از تو سؤال کنم مرا اجابت خواهی

کرد، پس اجابت فرما ای الله.»

اجابت دعای سالک در آغاز سلوک و انجام آن به وسیله اسم اعظم است

از آنجایی که اسماء الهی همگی از مظاهر اسم اعظم‌اند که اسم اعظم محیط بر آنها و جامع همه آنهاست به طور وحدت و بساطت و بر همه اسماء حکومت دارد و بر کلیه آنها غلبه و سلطنت دارد، چون این مطلب بر قلب سالکی که به مقام اسم اعظم تحقق فعلی یافته منکشف شد می‌بیند که در ابتدای سلوکش مظاهر اسم اعظم بودند که دعای او را اجابت می‌کردند و در پایان سلوکش خود اسم اعظم اجابت او را می‌کند. از این روست که می‌گوید: «بار الها من از تو سؤال می‌کنم به آنچه اجابت می‌کنی آن گاه که از تو سؤال کنم به آن» از

اسماء الهی که همه آنها به اسم اعظم باز می‌گردند، و لذا به دنبال آن می‌گوید: «اجابتم کن ای الله» که اجابت را از اسم اعظم می‌خواهد، زیرا اسم اعظم است که حافظ مراتب اوست و او را تحت تربیت خود گرفته و نمی‌گذارد دست دزدان راه و وسوسه کنندگان در دلش به او راه یابد. و چون اجابت خواستن از الله اشاره به آن است که اسم اعظم الهی است که به همه اسماء احاطه دارد و اوست اجابت کننده در اول و آخر و اوست ظاهر و باطن، افتتاح سخن با «اللَّهُمَّ» (به معنی یا الله) کرد و ختم سخن را نیز با الله کرد و گفت: «فأجبنى یا الله»

پایان آنچه می‌خواستیم از شرح این دعا؛ و سپاس خدای را در اول و آخر و در ظاهر و باطن، و درود خدا بر محمد و اولاد پاکش باد.

به تاریخ یکهزار و سیصد و چهل و هفت هجری قمری این شرح پایان یافت.

تذکر:

به منظور حفظ مقام ادب نسبت به استاد الهی و امام امت اسلامی ایران جملاتی از آخر کتاب ترجمه نشد که این گونه تعبیرات از زبان خود آن حضرت زیباست و ما را نرسد که چنین جسارتی در ترجمه آن داشته باشیم. و الحمد لله أولا و آخرا.

ترجمه این سفر شریف در هشتم ماه شعبان ۱۴۰۰ هجری قمری انجام یافت.

خدایا چنان کن در انجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار

العبد المفتاق إلى رحمة ربه: السيد احمد الفهري